وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا

الحمد لله کہ کتاب مستطاب تالیف جزیل جناب مولانا محمد اسمعیل
شہید رح شایان اقتداے اہل خبرت و فطانت عجب نسخہ شریفہ

منصب امامت

باہتمام مرد درمند اہل ایمان منبع احسان مولوی محمد جمال الدین خان
صاحب بہادر مدار المہام ریاست بھوپال ادام اللہ المنان

در مطبع فاروقی دهلی محمد معظم طبع شد

۳۹۴۵۴
۴۲۲۱
۳۴۲۵
M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE3425

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی قال فاما یأتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون والصلوة والسلام علی اکرم الخلق محمد الذی قال لا یزال هذا الدین قائما حتی تقوم الساعة او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش وعلی آله واصحابه اجمعین
اما بعد میگوید بندهٔ ضعیف الراجی رحمة الله الجلیل احقر العباد محمد اسمعیل عفی الله عنه که
این رساله ایست در بیان حقیقت امامت و ذکر اقسام او و آن مشتملست بر دو فصل است

فصل اول در بیان حقیقت امامت

و آن مشتملست بر دو قسم است قسم اول در ذکر چندی از کمالات انبیاء علیهم السلام که در تحقیق معنی امامت دخل میدارد و باید دانست که امام نائب رسول است و امامت ظل رسالت احکام نائب را از احکام منیب توان شناخت و حقیقت ظل را از حقیقت اصل توان دریافت بنا بر علیه تعداد چندی از کمالات رسل علیهم الصلوة والسلام که در تحقیق معنی امامت دخل میدارد درینمقام لازم آمد پس میگوئیم که مقامات انبیا و کمالات ایشان هر چند بسیار از بسیار است و خارج از حد شمار که احصاء آن از مثل ما مردم که از احاد امت

۳۴۲۵

منحصر ست بل متعذر لیکن آنچه از کمالات ایشان در تحقیق معنی امامت دخل میدارد پنج اصل
راجع میشود وجاهت و ولایت و بعثت و هدایت و سیاست پس تحقیق مفهومات
این کمالات خمسه در ضمن تنبیهات خمسه بیان باید نمود تنبیه اول در تحقیق معنی وجاهت
باید دانست که انبیا علیهم السلام را بحضور حضرت رحمان بنسبت جمیع افراد انسان نوعی از
امتیاز ثابت است که به نگاه مهربانی منظوراند و بلطف ربانی مسرور بمزیت انعام سرفرازاند
و بمزید اکرام ممتاز یاسمین چمن محبوبیت اند اورنگ نشین انجمن مقبولیت اختران افلاک
انس اند افسران املاک قدس بتفویض مناصب عظیمه لایق اند و در سرانجام مهمات فخیمه
فایق سرداران محافل کروبیان اند و سران عساکر قدوسیان همت ایشان مفتاح
اغلاق ابواب است و دعای ایشان بلاریب مستجاب محب ایشان محبوب حضرت رب
الارباب است و مبغض ایشان مبغوض آنجناب محبت ایشان باعث رفع درجات ست
و توسل ایشان وسیله نجات انسلاک در سلک ایشان جالب عطیات ست و انهماک در
اتباع ایشان دافع بلیات منبع فیض غیب اند و مخزن اسرار لاریب ادنی مساعی
متوسل ایشان بغایت مشکور است و اقبح معاصی متبع ایشان فی الحال مغفور بسا جنایات
شاقه ست که از مرتاض بیگانه بنسبت ایشان بظهور میرسد و آخر مشابه کوه کندن کاه
برآوردن میشود و بسا اعمال سهل ست که از متوسل ایشان سر بر میزند بلاریب مثمر
ثمرات جزیله در دنیا و آخرت میگردد تقرب الی الله بتوسل ایشان شاهراه ست که
سلوک آن بر راه نوردان طریق اطاعت بغایت سهل است و آسان و بدون توسل
ایشان محض هرزه گردی ست بی سر و سامان پس مراد از وجاهت همین است که
مذکور گردید ازهمین بیان واضح شد که منصب وجاهت را سه شعبه ست محبوبیت
رب العالمین و عزت در ملائکه مقربین و وساطت فیض بنسبت عباد صالحین
و همین وساطت را بلفظ سیادت تعبیر توان کرد پس منصب وجاهت مرکب باشد

از محبوبیت و عزت و سیادت و چنانکہ این منصب با نبیاء اللہ ثابت ست کما قال
اللہ تعالی فی سورۃ آل عمران اِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِکَۃُ یٰمَرْیَمُ اِنَّ اللّٰہَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَۃٍ مِّنْہُ اسْمُہُ الْمَسِیْحُ
عِیْسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیْھًا فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِیْنَ وفی سورۃ الاحزاب
یٰٓاَیُّھَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَکُوْنُوْا کَالَّذِیْنَ اٰذَوْا مُوْسٰی فَبَرَّاَہُ اللّٰہُ مِمَّا
قَالُوْا وَکَانَ عِنْدَ اللّٰہِ وَجِیْھًا ۝
و ہمچنین دیگر عباد مقربین را ہم علی حسب قدر ہم این منصب جلیل القدر بدست می آید
چنانچہ در حدیث وارد شدہ لَا یَزَالُ یَتَقَرَّبُ عَبْدِیْ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰی اَحْبَبْتُہٗ
فَاِذَا اَحْبَبْتُہٗ کُنْتُ سَمْعَہُ الَّذِیْ یَسْمَعُ بِہٖ وَبَصَرَہُ الَّذِیْ یُبْصِرُ بِہٖ وَیَدَہُ الَّتِیْ یَبْطِشُ بِھَا
وَرِجْلَہُ الَّتِیْ یَمْشِیْ بِھَا وَلَئِنْ سَاَلَنِیْ لَاُعْطِیَنَّہٗ وَلَئِنِ اسْتَعَاذَنِیْ
لَاُعِیْذَنَّہٗ و نیز وارد شدہ مَنْ عَادٰی لِیْ وَلِیًّا فَقَدْ بَارَزَنِیْ بِالْحَرْبِ و نیز وارد شدہ
اُولٰٓئِکَ غَرَسْتُ کَرَامَتَھُمْ بِیَدِیْ ہرچند این وجاہت مذکورہ با نبیاء اللہ و دیگر
خواص عباد اللہ ثابت ست فاما این وجاہت دو قسم ست قسم اول وجاہت اجتبائی
قسم ثانی وجاہت کسبی و اینمعنی را در ضمن تمثیلی ایضاح باید کرد بیانش آنکہ چنانچہ امرا را بمقام
و روسای ذوی الاحترام را وجاہتی بحضور بادشاہی البتہ حاصل میباشد لکن حصول آن
بدو طریق متصور میشود اول آنکہ شخصے کمالات نفسانیکہ مرغوب مالک ست حاصل کردہ خدمات
شایستہ بجا آوردہ تکالیف و رنج بیش از بیش در امتثال اوامر او برخود گوارا ساختہ و جان
و مال و عزت و آبرو در اطاعت او درباختہ پس نظر بلیاقت و اطاعت او عنایت مالک بحال او
متوجہ گردیدہ و او را مقام وجاہت بدست آمدہ و طریق ثانی آنکہ بادشاہ حکیم ارادہ فرماید
کہ کسی را تربیت و تادیب نمودہ بر منصب امارت و وزارت قایم گرداند بنا برعلیہ طفلی را از رعایای خود
ممتاز فرمودہ بحلیہ خاص ملقب نماید و او را بذات خود تربیت و تادیب فرماید و در کنف ولایت
و کفالت خود پرورش کند و نہال تربیت او را بزلال عنایت خود آب دہد حتی کہ بپایہ حمایت خود بکمال نشو و نما

رساند و متمر ثمرات مقصوده گرداند باز کمالات تعلیمیه خود را در نظر حضار حضور بانواع تدبیرات بر روی کار
آرد و منصب مقصوده باو سپارد اگرچه منصب مذکور بالفعل بظاهر نظر بظهور کمالات او مسلم شده فاما منصب
مذکور فی الحقیقة در همانوقت باو مسلم شده بود که او را در سن طفولیت برای اقامت این منصب برگزیده
فرموده پس این منصب وجاهت اول حاصل گردید و حصول کمالات و ادای خدمات از فروع او ست
پس وجاهت اولی مترتب ست بر تحصیل کمالات و ادای خدمات بخلاف ثانی که حصول کمالات
و ظهور خدمات مترتب است بر حصول وجاهت همچنین خواص عباد الله را نیز بحضور مالک علی الاطلاق
و مالک بالاستحقاق منصب وجاهت بدو طریق حاصل میشود اول نتیجه ادای عبادت ست و ثانی
اصل اصول همه کمالات چنانچه حدیث لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ بِالنَّوَافِلِ الخ اشاره ست بوجاهت
کسبی و کریمه وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي و کریمه وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ و کریمه وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي و حدیث أُولَئِكَ
غَرَسْتُ كَرَامَتَهُمْ بِيَدِي کنایت ست از وجاهت اجتبائی و آن مخصوص است باخص عباد الله از انبیا
مرسلین و اکابر صدیقین **تنبیه ثانی** در بیان حقیقت ولایت باید دانست که انبیا علیهم السلام را
در معاملات روحانی و کمالات انسانی به نسبت عموم ناس اعتباری میباشد که از حضرت رب الارباب
قابل خطاب اند و حامل کتاب باشارات غیبی مامور اند و به بشارات لاریبی مسرور پرورش یافته
بستان تکریم اند و تربیت یافته دبستان تعلیم سربلندان مجالس تعظیم اند و دانشمندان مدارس
تفهیم مخزن اسرار احکام اند و مورد انوار الهام منور بنور لوارق ملکوت اند و مؤید بظهور
خوارق ناسوت بنور ایقان و حکمت معمور اند و در بحر اجتناب و خشیت مغمور بکمال محبت
و موالات موصوف اند و با دراک لذت مناجات مشغوف در مقام حب فی الله راسخ القدم اند
و در معرکه بغض فی الله صاحب علم در ابواب خضوع بغایت هوشیار اند و در آداب
خشوع بنهایت تجربه کار در شدت خوف و رجا لرزان سیماب در اضطراب اند و بقوت
محو و فنا مثل شبنم در آفتاب در تعظیم رب کریم بغایت مؤدب اند و در معامله رضا و تسلیم

نهایت مهذب و در تبتل و تجرید چست و چالاک اند و در توکل و تفرید مطهر و پاک و در قطع علائق
نفسانی بیباک اند و در قلع وساوس شیطانی سفاک بر طهارت فطرت مجبول اند و در عبادت
رب العزت مشغول آتش محبت حق در دل افروخته اند و غیر حق را سراسر سوخته و در زهد و قناعت
بی بدل اند و در صبر و استقامت ضرب المثل در حل مشکلات فهم ممتاز دارند و در سرانجام مهمات
همت بلند پرواز مخزن عقل و علم اند و معدن عفو و حلم مجمع خلت و وفا اند و منبع عفت و حیا
بر کافهٔ خلایق رحیم اند و در مراعات علائق کریم یگانهٔ هر بیگانه اند و همای هر خانه و در سبیل
هر گریزنده دوان اند و در پس هر گزنده سرگردان ابر نیسان سخاوت اند و بهار گلستان
سماحت شیران بیشهٔ شجاعت اند و دلیران میدان شهامت راست باز اند سیر چشم
و دشمن نواز در مکارم اخلاق یگانهٔ آفاق اند و به نسبت طالبین حق عاشق و مشتاق
همین است مقصود از لفظ ولایت درین مقام از همین بیان واضح گشت که مرتبهٔ ولایت را
سه شعبه است اول معاملات صادقه مثل الهام و تعلیم و تفهیم غیبی و حکمت دوم
مقامات کامله مثل محبت و خشیت و توکل و رضا و تسلیم و صبر و استقامت و زهد و قناعت
و تفرید و تجرید سیوم اخلاق فاضله مثل علو همت و وفور شفقت و حلم و حیا و محبت و وفا
و صدق و صفا و سخاوت و شجاعت و امثال ذلک پس گویا منصب ولایت را ازین سه
شعبه مرکب توان گفت هر چند این ولایت جمیع خواص عباد الله را حاصل میشود چنانچه کریمه
أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ
بران دلالت میدارد لکن ولایت انبیا رنگی دیگر میدارد بیانش اینکه حق جل و علی
دو کمال بس عظیم از خزانهٔ خاص خود بایشان عطا می فرماید و آن هر دو را در تمامی کمالات
مذکوره جاری و ساری می نماید پس هر کمال ایشان برنگی دیگر می برآید ممتاز از کمالات
اولیاء دیگر اول عبودیت ست و ثانی عصمت معنی عبودیت آنست که ایشانرا با وجود اتصاف
باین کمالات نقصان ذاتی خود دائما ملحوظ خاطر میماند و این کمالات را مثل لباس مستعاری انگارند و شنا

نقل

تقلب لیل و نهار میشمارند دائماً بمحض فضل رب العالمین نظر میدارند و بهر حال شکر او بجا می آرند و گاهی خود را از حد بندگی نمی کشند و همیشه راه تادب میروند و ادنای مراتب گستاخی و شوخ چشمی هرگز روا نمیدارند و نوعی از ناز و تبختر بخیال نمی آرند از سکر و شطح بیزار اند و از شورش مستی و دست بردار همیشه راه بندگی پویند و زیادت سرافگندگی میجویند علی الدوام تضرعات عبودیت میدارند نه ادعای تصرفات الوهیت بسان خاک خاموش اند نه مثل آتش در جوش در مقام تجرید و تفرید از بندگان الهی متنفر نشوند و حقوق ذوی الحقوق تلف نکنند و در مقام توکل بر اهتمان لا یعقل نروند و طریقه تادب را که عبارت از رعایت اسباب است بالکل از دست ندهند و بنابر شوق لذت مناجات از گم گشتگان بادیه ضلالت دامن نکشند بلکه تحمل اوقات مناجات روا دارند و بهدایت ایشان همت برگمارند و در مقام حسن خلق مداهنت در دین متین و مساهلت در احکام رب العالمین گوارا نمی کنند و هرگز باین راه ناروا نمی روند و در مقام سخاوت و سماحت اسراف را راه ندهند و در مقام شجاعت و شهامت تابع جوش و غضب نشوند پس گویا که افعال و اقوال ایشان از مقتضای اخلاق کامله ایشان صادر نیست بلکه در محض اطاعت رب العالمین است و بس مثلا اگر کسی را چیزی می بخشند هرگز بمقتضای سخاوت جبله خود نمی بخشند بلکه تامل میفرمایند که اگر رضای رب العالمین باین بخشش متعلق است فی الفور آنرا بر روی کار می آرند والا از ان نهایت بیزار اند واگر در مقامی مقدمه کارزار و جنگ و پیکار بر پا میکنند بنابر مقتضای شجاعت خود برپا نمی کنند بلکه اگر رضای مولای خود در ان می بینند داد شجاعت در ان مقام میدهند والا پهلو تهی کرده براه خود می روند و همچنین در سائر امور قیاس باید کرد پس گویا که بظاهر کمالات مذکوره بسان دانهای تسبیح متعدد و متکثر است اما در حقیقت همان رشته عبودیت همه را یک سلک گردانیده و معنی عصمت آنست که آنچه بایشان تعلق میدارد از اقوال و افعال و عبادات و عادات و معاملات و مقامات و اخلاق و احوال آن همه از حق جل و علی از مداخلت نفس و شیطان و خطا و نسیان

بقدرة کامله خود محفوظ میدارد و ملائکه حافظین بر ایشان می گمارد تا غبار بشریت دامن پاک ایشان را نه آلاید و نفس بهیمی بعضی مکنونات خود امر نفرماید و اگر احیاناً چیزیکه خارج از قانون رضامندی حضرت حق باشد از ایشان بطریق شذوذ و ندرت صادر میگردد فی الفور حافظ حقیقی ایشانرا بآن آگاه میفرماید و عصمت غیبیه طوعاً و کرهاً ایشانرا کشان کشان براه راست می آرد و این ولایت مذکوره که رنگین باشد برنگ عبودیت و عصمت آنرا ولایت النبوة میگویند پس ولایت النبوة غیر منصب نبوت ست چه منصب نبوت مخصوص ست بانبیاء و این ولایت النبوة اگرچه بالاصالت در انبیاء یافته میشود فاما بعضی اکابر اولیا را هم بتبعیت انبیا ازان نصیبی بدست می آید چنانچه دلائل این دعوی از کتاب و سنت عنقریب مذکور خواهد گردید ان شاء الله تعالی **تنبیه ثالث** در بیان حقیقت بعثت باید دانست که انبیاء علیهم السلام مامور میشوند به تبلیغ احکام بسوی خواص و عوام و بعثت را یکی صورت ظاهره ست و یکی حقیقت باطنه ظاهرش همین ست که از جانب حق جل و علی بطریق وحی یا الهام امر تبلیغ احکام بایشان برسد و حقیقتش آنست که رحمت فراوان و شفقت بی پایان بنسبت مبعوث الیهم در قلوب ایشان القا فرماید مشابه القای شدت محبت و وفور شفقت در قلوب آباء بنسبت ابناء پس چنانکه گستاخی ابناء و آوارگی آنها باعث صد پیچ و تاب و قلق و اضطراب در قلوب آباء میگردد حتی که تلف جان و مال در پی تادیب و تعلیم ایشان بر خود گوارا میسازند و چه قدر جد و جهد بلیغ بجا می آرند و راحت ایشان را بعینه راحت خود می انگارند و رنج ایشان را بعینه رنج خود می شمارند و از ته دل خواهان بهبود ایشان میباشند و دائماً جویای سود ایشان می باشند و چار و ناچار در پی ایشان میدوند و کشان کشان در پس ایشان می روند خواه از جانب پادشاه زمان باین خدمت مامور شوند خواه نشوند بلکه اگر مامور هم شوند و سعی بلیغ بجا آرند و باز بتقدیر الهی اثر تادیب و تعلیم در

ایشان

در ایشان جلوه گر نگردد هر آئینه شکسته خاطر و مضطرب القلب باشند اگرچه از طرف خود
امتثال امر نمودند و حق خدمت مفوضه بوجه اتم ادا کردند آئینه اگر بتقدیر الهی واقع نشد
باین سبب خوب می دانستند که هیچگونه عتاب بادشاهی بحال ما متوجه نیست و هیچ قصوری بما
عاید نه بلکه اگر خود بادشاه بصد زبان هزار تحسین و آفرین بر حسن خدمت گذاری اینها
فرماید هر آئینه پریشانی دل و ملال خاطر از ایشان زائل نگردد همچنین انبیا علیهم الصلوة و
السلام را بنسبت قوم خود بوجهی شفقت کامله میباشد که از آوارگی آنها در ورطهٔ ضلالت
و گمراهی نهایت دل تنگ میشوند و انواع رنج و ملال دامنگیر حال طهارت اشتمال اینها
میگردد که با وجود نزول کریمه لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ اَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ○ و کریمه اِنَّمَا اَنْتَ
مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ هرگز در همت ایشان فتوری و در سعی ایشان قصوری
راه نمی یابد چه قدر انواع رنج و ملال است که در مقدمهٔ دعوت قوم بر ذات خود نپسندیده اند
و با وجود این کشاکش گاهی ازین امر نرنجیده سخن گران هر کس و ناکس را چه سباب بر داشته اند
و دشنام سخت تر نزدیک و دور را چه سهل انگاشته کافاهم الله علی ذلک حسن
المکافات وجازاهم الله علی ذلک احسن المجازات پس
القای این رحمت همین ست حقیقت بعثت و نیز باید دانست که در بعضی اوقات بعضی از
اهل کشف و علم هم بر حسن و قبح بعضے اقوال و افعال یا بعضے رسوم و عادات که درمیان قومے
جاری و ساری است بنور وهبی و استدلال کسبی مطلع می شوند و قوم مذکور را بنابر شفقت و
رحمت بران آگاه میفرمایند و بسوی امور مستحسنه ترغیب میدهند و از امور مستقبحه ترهیب
ازینقدر ثابت نمی شود که ایشان بمنصب بعثت رسیده اند بلکه منصب مذکور همون وقت
ثابت خواهد گردید که خدمت تعلیم و تادیب و ترغیب و ترهیب بایشان مفوض خواهد شد
مثلا هر که از بار یابان حضور بادشاهی میباشد لابد آفرین و نفرین ادراکی نسبت بعضی
رعایا صادر می شود و بگوش خود می شنود و دوستان خود را بطریق خیر خواهی بر ان آگاه

میازد فا با درین قدر او بحسب شهر نتوان گفت بلکه باین لقب همان وقت ملقب خواهد گردید
که بمنصب تفویض خدمت احتساب خواهد رسید پس شخص مبعوث برای تربیت عباد دیگر است
و عارف بمقبولیت و مردودیت ایشان یا عالم بحسن و قبح افعال و احوال ایشان یا در حفظ مشغول
در ترغیب و ترهیب ایشان دیگر و آنچه از اوصاف ایشان در تنبیهات ثلثه مذکور گردید همه شرح
کمالات ایشان است و آنچه در تنبیهین آخرین مذکور خواهد شد همه شرح تکمیل ایشان تنبیه
رابع در بیان حقیقت هدایت باید دانست که هدایت انبیا علیهم السلام عبارتست از ظهور
اثر سیادت ایشان که در تنبیه اول مذکور شد زیرا که سیادت عبارتست از وساطت
ایشان درمیان حق جل و علی و بندگان او در باب وصول فیض غیبی و هدایت ظهور اثر آن
فیض است بواسطه ایشان در مقبولین پس درین مقام تامل باید کرد که هدایت از ایشان بچه چیز
و بچه طریق صادر میگردد اما اول پس بیانش آنکه اصل مقصود از بعثت ایشان همین است که
بندگان الهی در اقوال و افعال و عادات و عبادات و رسوم و معاملات بوجهی مؤدب شوند
و در اخلاق بوجهی مهذب گردند و در مقامات و واردات بوجهی استقامت ورزند و در علوم
و اعتقادات بوجهی رسوخ بدست آرند که در دنیا انتظام امر معاش و در آخرت بهبودی معاد
ایشان بدست آید و باب معاملات مع الله بروی ایشان مفتوح گردد مگر رعایت جانب
حسن معاد و معاملات مع الله در نظر ایشان ملحوظ است بالذات و جانب انتظام معاش
بالتبع پس چیزیکه نافع در معاش باشد و مضر در معاد لابد ایشان از ان مانع خواهند گردید
و اگر بالعکس است لابد بآن امر خواهند نمود چنانچه در حق خمر و قمار حق جل و علی میفرماید
وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَّمَنَافِعُ
لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا وقال النبی صلعم إِنَّمَا الْخَمْرُ لَيْسَ
بِدَوَاءٍ وَلَكِنَّهُ دَاءٌ مقصود ازین کلام هدایت التیام ابطال تاثیرات طبیه خمر نیست
مقصود ازان ضرر اوست در معاد پس گویا حاصل کلام چنین باشد که خمر سبب چیزی دوا

جسمانی ست اما دوای روحانی وقتیکه به نسبت روح انسانی مرض مهلک است پس او را در امراض
باید شمرد نه در ادویه بالجمله انبیاء الله همین سه فن هدایت میفرمایند فن عقاید و فن احکام
و فن اخلاق و فن فضائل اکابر دین از شعب فن عقاید است و فن فضائل اعمال از شعب فن
احکام و فن مقامات و ارادات از شعب فن اخلاق پس فن عقاید را بلفظ ایمان تعبیر میفرمایند
و فن احکام را باسلام و فن اخلاق را باحسان چه همین هر سه امر در معاد بکار آمدنی است نه بفن
حقائق تصوف و نه دقایق تفلسف و نه باشارات دقیقه شناسان تعمق اندیش و بکنایات چرب
زبانان تکلف کیش بلکه در امثال این امور ساده گی را میستایند و طلب آنرا از جمله آوارگی میشمارند
و فن تاریخ و شعر را از جنس افسانهای بیمغز میدانند اگرچه بطریق تمثیل گاهی دران سخن
میرانند بالجمله حال ایشان در تربیت روحانی مثل حال طبیبان در معالجه جسمانی که اصلاح
مریض را پیش نظر همت میدارند و گفتگوی زائد را از جنس لغو می شمارند و مثلا کدام مریض را اگر
استعمال سنا میفرمایند همین قدر بیان مینمایند که برگ سنا چنین و چنان میباشد او را کوفته بیخته
با قدری عسل آمیخته باید خورد و نه آنکه سنا در کدام مقام پیدا میشود و در کدام موسم برگ می برآرد
و تاجران ادویه او را چگونه می آرند و در کدام ظرف او را میگذارند و از کدام راه می آرند و بیع و شرای
وی چگونه مینمایند و نه آنکه عسل در خانه مگس چگونه پیدا میشود و رنگ و بوی نباتات مختلفه که اصل عسل از
کجا می برود و اجزای سنا بسبب کوفتن و بیختن چه قدر باریک میشود آیا بحد دانه خردل
میشود یا خورد تر ازان و شبهه آمیختن چگونه میشود بسر انگشت باید آمیخت یا بانگشت شهادت
بالجمله امثال این گفتگوی در نظر طبیب محض پریشانی ست و در پیش افتادن درحق
مریض سراسر نادانی همچنین تحقیق بیحاصل و تدقیق لاطائل در علم احکام و اخلاق
درحق طالبین حق محض آوارگیست بلکه سراسر دیوانگی کسیکه حق جل و علی او را بحکمت بالغه
خود بمنصب هدایت عموم ناس قایم فرموده باشد ظهور امثال این قیل و قال از وی سراسر
مستبعد و محال ست این مقام را بخوبی غور باید فرمود و در میان نادیان راه خوض نباید

حکیم مطلق و در میان فضیلت نمایان سخن ساز و چرب زبانان حیله باز بخوبی امتیاز باید نمود
واما اینکه از انبیاء علیهم السلام بچه طریق هدایت صادر می شود پس بیانش آنکه اکثر به پنج طریق
صادر می شود نزول برکت، وعقد همت وفیض صحبت وخرق عادت واظهار دعوت
اما نزول برکت پس بیانش آنکه وجود باجود انبیاء علیهم السلام بمثابهٔ آفتاب عالمتاب ست آ
که چون نور او در تمام عالم منتشر شود لابد ظلمت شبینه بدر رود وانچه در محاذات آفتاب
بی حجاب واقع ست بتابش او تابناک ست واز همه مراتب ظلمت پاک وانچه اندرون خانه
از و محجوب است هر چند از نفس نور او محروم ست اما تاریکی شب تار از و معدوم چه نور
لطیف او در رگ و ریشهٔ تاریکی در رسیده و او را از حد ظلمت محض بر کشیده اگر خانه
بی در ست از تاریکی تا سر اسر پر ست یا مشابه موسم برشگال باید فهمید که چون
موسم مذکور بر سر رسید قوتی در نباتات پیدا گردید انچه ابر ریزان بر و بارید گلهای
رنگارنگ ازو دمید والا از نفس رطوبت هوا لابد حالش متغیر گردید و سبزی و تازگی در و
جنبید آری در سنگ سخت هیچ گل و خار نمی روید واز چوب خشک کسی برگ و بار نمیجوید
همچنین چون این قدوسیان بشری لباس گروهیان انسی اساس از اوج فلک
الافلاک به تیره دان اینخاک نزول میفرمایند لابد یک برکتی همراه ایشان فرود آمده
در قلوب افراد بنی آدم فرو میرود خود بخود از دل هر سعادتمند طلب حق جوشش میزند
در بهر گفته هر واعظ گوش می نهد همت اعمال شاقه در دل پیدا می گردد و عزم کشیدن
رنج و تکلیف در ذهنش هویدا می شود بسا علمای آن زمانه مییابند که علوم خود را شکل افسانه
میخوانند و آنرا بسبیل افسون بر زبان میرانند ناگهان بتحقیق فهم خود بیدار می شوند
و بمقصد علم هوشیار عمل را ضمیمهٔ علم می کنند واخلاص را نتیجهٔ فهم از تعمق سخن آرائی بیزار می شوند
واز تکلف انجمن پیرائی دست بردار شوند بسا زاهدان خلوت گزین و درویشان چله نشین بسیار
که ناگاه بر مفاسد مکنونهٔ خود آگاه می شوند و در اصلاح نفس اماره رو براه و حب جاه را پس پشت

می اندازند و رضاء الله را پیش نظر می سازند تا همی تا هم دل ایشان درین راه می بازند و خود را
مردانه وار درین دریا می اندازند همین واعظان چرب زبان میباشند که به هر منابر فریاد
میکنند و تمام کوشش خود بر باد میدهند کسی وعظ ایشان بخیال هم نمی آرد و کلام ایشان را
به جوے نمی شمارد باز چون طلب حق از دل هر کس و ناکس جوش می زند هر فرد کلام
ایشان را بگوش هوش میشنود و هر کلمه ایشان در دل مستمعان مثل تیرے می نشیند
و هر کس ایشان را مثل پیکری می بیند بالجمله کلمه حق بهر دل در جوش هست و بهر زبان
در خروش و در هر محفل همین قیل و قال هست و در هر مجمع همین بحث و جدال آری هر که شقی
ازلی هست ازین سعادت محروم هست و بهر حال مذموم و این انتشار برکت را به نزول
امانت تعبیر میفرمایند قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الامانة نزلت فی جذر قلوب
الرجال ثم علموا من الکتاب ثم علموا من السنة ۞ و کلام حق همین شخص را
نافع میشود که اول همین برکت در دل او فرو رود و قال الله تعالی و تبارک إِنَّمَا تُنذِرُ
مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَٰنَ بِالْغَيْبِ و قال الله تعالی فَذَكِّرْ
إِن نَّفَعَتِ الذِّكْرَىٰ سَيَذَّكَّرُ مَن يَخْشَىٰ پس همین برکت را درین هر دو کریمه بلفظ
خشیت تعبیر فرموده اند اما حقیقت پس بیانش آنکه این کمال را ظاهرے و حقیقتے است
اما ظاهرش پس همین است انچه از انبیاء علیهم السلام درباره هدایت قوم خود در جلسها
والتجا بحضور حضرت رب العزة والکبریاء جلت عظمته صادر می گردد عموما یا خصوصا یعنی
در حق جمیع امت علی سبیل العموم یا در حق بعضے از ایشان بر سبیل خصوص و اما
حقیقتش پس توجه قلبی است ممزوج بکمال رغبت بسوی هدایت امت عموما یا خصوصا
و آن اثر شفقت غیبیه است که سابق در بیان مقام بعثت مذکور گردید پس چنانکه همت
پدر مشفق باصلاح پسر خود دائما مصروف میباشد همچنین همت این کبرا باصلاح جمیع امت
و اخیار دائما مبذول میماند و این دعای حالی است که دائما لازم ذات ایشان است

پس گویا تمام وجود باجود ایشان دعائی ست مجسم و همین دعای حاسے گاه گاه بدعای
متعالی هم ایشان را می کشد والتزاع التجا و دعا از ایشان بظهور میرسد واین دعای
روحانی بسبب باعث انتشار هدایت در قلوب امت باشد و اول آنکه اینها دعای ست از شخص
ذی اختصاص بکمال صدق و اخلاص سر بر زده و مثل اینها دعا و التجا بلا شک و ارتیاب
مقبول و مستجاب ست ثانی آنکه حکیم علی الاطلاق بحکمت بالغه خود همین آئین در عالم
خلق و تکوین جاری فرموده که انعقاد همت قویه را در تکوین کائنات اثری بخشیده
چنانچه اثر چشم زخم و اثر حسد و اثر دعا و اثر افسون از همین قبیل ست پس وقتیکه همت‌ها
دون همتان را این قدر اثر بخشید پس اثر علیه همتان را چه باید دید ثالث آنکه جوش زدن
همت قویه از قلوب این بزرگان نه از قبیل خواهش نفسانی و وساوس شیطانی است
بلکه از جنس احکام ربانی ست و الهام رحمانی چه بعثت ایشان موجی ست از دریای رحمت
که بنابر دستگیری تشنگان زلال هدایت جوش زده پس جوش زدن همت از دل ایشان علامت
توجه رحمت رحیم مطلق ست بسوی بندگان خود کریمه وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً
لِّلْعَالَمِينَ و کریمه لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ
بر همین معنی دلالت میدارد اما فیض صحبت پس بیانش آنکه این فیض را ظاهری ست و حقیقتی
اما ظاهرش پس بیانش آنکه هدایت بسبب فیض صحبت بدو طریق حاصل میشود اول آنکه
کسیکه بصحبت کسی میرسد و کلام او را بالمشافه میشنود و در روبروی او بقصد استفاده
می نشیند و اوضاع و اطوار او را در عبادات و عادات و معاشرات و معاملات بچشم خود
می بیند البته بلا ریب و اشتباه بر حقیقت او آگاه میگردد و در مزاج دانی و مرضی شناسی او
سلیقه بهم میرساند که مناسب را از نامناسب و مرضی را از غیر مرضی خود بهمان سلیقه
ممتاز میگرداند و محامل کلام او را بسبب اطلاع بر سیاق و سباق و مواضع و موارد
کلام بخوبی میداند پس معانی ست که از نفس کلام مستفاد نیست چون در ماسبق و الحق

نظر کرده شود و حال متکلم و سامع ملحوظ داشته شود و بیان معنی از کلام مفهوم شود بالجمله
همنشین عاقل را در مقدمات رئیس خود ملکهٔ اجتهاد البته حاصل میشود و طریق ثانی آنکه بسبب
ملاحظه حال ایشان از علو همت در باب استقامت بر احکام رب العالمین و مسابقت از
تابعان خود در ادای حقوق دین متین در دل این مستفید هم علو همت و فور رغبت در اطاعت
رب العزة حادث می شود و کلام و وعظ و تذکیر ایشان در ته قلبها و میرسد و شخصیکه دیگران را
بسوی یک امر دعوت می نماید و خود را بران اقدام نفرماید پس مستمعین هم کلام او را مثل
افسانهٔ بی مغز می انگارند و از جنس مضامین شعریه می شمارند که کریمهٔ اِنَّهُمْ يَقُولُونَ
مَا لَا يَفْعَلُونَ کاشف حال ایشان است و لهذا در قرآن حکیم بر واعظان بی عمل بعتاب
ملامت متوجه گردیده قال الله تبارک تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ
أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ○ و قال الله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ ○
زیرا که واعظ بی عمل سد راه طالب حق است که بسبب مداهنت در عمل کلام حق را در نظر
ایشان بی اعتبار می گرداند و چون هادی راه در عمل به نسبت اتباع خود مبادرت کرد و در تحمل
رنج و تکلیف بر ایشان مسابقت نمود لابد اتباع او هم بقدر استطاعت خود خواهند کوشید
و عیب دون همتی خود را چاره و ناچار متکلف خواهند پوشید هرگاه که میر قافله را پیش پیش
خواهند دید کشان کشان در پی او خواهند دوید لهذا حق جل و علی اولاً انبیاء خود را
بامتثال امر خود مامور میفرماید بعد ازان دیگران را بسوی آن ترغیب می نماید قال الله
تبارک و تعالی فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ ○
اینست صورت ظاهره ادراک فیض صحبت اما حقیقتش پس بیانش آنکه از بسکه روح ایشان
گلدسته ایست از گلشن ملکوت و تند شعله ایست از آتش جبروت پس چنانکه هرگاه
گلدسته درمیان محفل می نهند و حاضران از همه سو باو

ـست شده ندا لاجرم بر ـے دلا و بیناد بیا باغ هر کس ـے رسد و روح را
فرحتی و سروری حاصل ـے شود و کسیکه مزکوم ست البته
از ادراک لذت محروم ست همچنین هرگاه که شمعی در محفلی روشن می شود نور او بهر کس که حاضر
می رسد اگر آئینه ست از نور او تابناک می شود بلکه از عکس او چیزی درخشان که بر دیگران
نور افشان است و اگر آئینه نیست اینقدر البته که در ظلمت تار نیست بالجمله اینقدر ضرور است
که تمام محفل پر از نور ست هر کس بملاحظه او مسرور آری کسیکه بی بصر ست البته از نور
افشانی او بیخبر ست همچنین قلوب همنشینان ایشان بلذت روحانی مسرور ست و بقدره
ابحانی [illegible] آنچه از انوار هدایت از دل ایشان تابش میکند عکس آن دل همنشینان را
آرایش می دهد بر حق عظمت و کبریا بر دلهای ایشان می درخشد قلوب همنشینان از خشیت
و هیبت می لرزد و آتش تفرید و تجرید در قلوب ایشان می افروزد و چرک بشریت همنشینان
از آن می سوزد و زلال رحمت بر ایشان می بارد و نهال همنشینان از آن برگ و بار می آرد
چنانچه این معنی در احادیث متعدده مذکور گردیده از آنجمله آنکه صحابه عرض نمودند که یا رسول الله
نکون عندک تذکرنا بالنار والجنة کانا رای عین فاذا خرجنا من عندک
عافسنا الازواج والاولاد والضیعات نسینا کثیرا فقال رسول الله صلعم
والذی نفسی بیده لو تدومون علی ما تکونون عندی فی الذکر لصافحتکم
الملائکة علی فرشکم وفی طرقکم وروی قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم
اعرابی وقال جهدت الانفس وجاع العیال وذهبت الاموال وهلکت
الانعام فاستسق الله لنا فانا نستشفع بک علی الله ونستشفع بالله علیک
فقال النبی صلی الله علیه وسلم سبحان الله سبحان الله فما زال یسبح حتی عرفت
ذالت فی وجوه اصحابه وروی عن بعض الصحابة انه قال کنا مع النبی صلعم
جاء الی مقبرة فجلس وجلسنا حوله وکان علی رؤسنا الطیر وقال النبی صلعم

ان خیار عباد الله من اذا راوا ذکر الله وروی عن بعض الصحابة انهم قالوا کنا تدفن النبی صلی الله علیه وسلم بایدینا والایمان یطیر من قلوبنا بالجمله این هدایت که از فیض صحبت حاصل میشود امریست بس طویل و عریض که تفصیل آن درین چند اوراق متعسرست بل متعذر بنا بر علیه برین چند کلمات اکتفا کرده شد اینقدر مسئله اجماعیه ست که صحابه پیغمبر صلعم افضل اند از سائر امة اگرچه بعضی ازایشان مرتبه اجتهاد و منصب ولایت تامه نمیداشتند همچنین قیاس باید نمود که همنشینان هر صاحب کمال افضل اند واکمل از سائر اتباع او پس هدایتی که بفیض صحبت حاصل می شود لابد افضل است به نسبت اقسام دیگر اما خرق عادت پس بیانش آنکه حق جل وعلی بقدرت کامله خود بنا بر تصدیق انبیا علیهم السلام چیزی اظهار میفرماید که صدور آن چیز به نسبت ایشان ممتنع می نماید اگرچه به نسبت دیگرکس ممتنع نمی باشد تفصیلش آنکه وجود بعضی اشیا بحسب عادت الله موقوف میباشد بر فراهم آمدن اسباب و ادوات آنچیز پس کسیکه ادوات و آلاتش حاصل میدارد صدور چیز مذکور از و خرق عادت نیست و کسیکه ادوات مذکوره حاصل نمی دارد البته صدور آن از و از قبیل خرق عادت است مثلاً نوشتن به نسبت نویسنده خرق عادت نیست و به نسبت اُمّی خرق عادت است وکشتن بسلاح خرق عادت نیست و بمجرد همت و دعا خرق عادت است پس ازین بیان واضح گشت که همینی لازم نیست که هر خرق عادت خارج از مطلق طاقت بشری باشد بلکه همین قدر لازم ست که به نسبت صاحب خارقه صدور آن خلاف عادت باشد بجهة فقدان ادوات و آلات پس بسیار چیزست که ظهور آن از مقبولین حق از قبیل خرق عادت شمرده می شود حالانکه امثال همان افعال بلکه اقوی و اکمل ازان از ارباب سحر و صاحب طلسم ممکن الوقوع باشد پس وقتیکه بر حاضران واقعه اینقدر ثابت باشد که صاحب خارق مهارت در فن سحر طلسم نمی دارد پس لابد صدور خارقه مذکوره علامت صدق او تواند بود و لهذا نزول مائده از معجزات حضرت مسیح شمرده می شود بخلاف آنچه اهل سحر بسیاری از اشیا

نفیسه از جنس میوه و شیرینی باستعانت شیاطین حاضر می آرند و در دوستان و همنشینان
خود افتخار مینمایند چون معنی خرق عادت واضح گشت لابد درینمقام تامل باید نمود که خرق عادت
چرا ظاهر میگردد و چگونه ظاهر میگردد اما اول پس باید دانست که ظهور خوارق بالذات از
اسباب هدایت نیست گو که در حق بعضی سعدا اتفاقاً سبب هدایت گردد بلکه ظهور آن بالذات
برای اتمام حجة و اسکات مخالفین و الزام مجادلین و تادیب گستاخان شوخ چشم و
تخویف معاندان پرخشم است قال الله تعالی و تبارک وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا
چه پر ظاهر است که هدایت عبارت است از نوری که از رحمت الهیه در دل سعدای ازلی باران
صفت میریزد که او را بر محبت محبوب حقیقی و اطاعت معبود تحقیقی بر می انگیزد حتی که در راه محبت او
جان و مال می بازد و در اطاعت او سر با دپا می تازد و این معنی از مشاهده ظهور خوارق
کمتر حاصل می شود چه شخصیکه در مناظره و مجادله ملزم و لاجواب میشود در دل او محبت و اخلاص
کمتر حادث می شود آری حیران و سرگردان و دست و پا گم کرده ساکت می شود پس
ازین بیان واضح شد که ظهور خوارق گاه گاه کافی است و صدور آن هر بار از لوازم
هدایت نیست و نیز واضح گشت که اگر از شخصی خوارق ظهور نشود و کسی از حاضران معنی هدایت
حاصل نگردد این معنی باعث نقصان منصب او نمی تواند شد و اما آنکه چگونه حادث میشود
پس بیانش آنکه حق جل و علی بقدرت کامله خود در عالم تکوین تصرفی عجیب و غریب بنابر
تصدیق مقبولی از مقبولان خود می نماید نه آنکه قدرت صدور خرق عادت در وی ایجاد فرماید
و او را باظهار آن مامور می نماید حاشا و کلا قدرت تصرف در عالم تکوین از خواص
قدرت ربانی است نه از آثار قوت انسانی اما اظهار دعوت پس بیانش آنکه حق
جل و علی ایشان را بحکمت کامله خود سلیقه تربیت اشخاص مختلف المزاج و قوة کلام فصیح
و بیان بلیغ در مقدمه هدایت و ایضاح تقریر در باب اظهار ما فی الضمیر عطا می فرماید
چنانچه حق جل علا در حق حضرت داود علیه السلام میفرماید وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ

الخطاب

الخطاب مراد از حکمت همین سلیقهٔ تربیت ست و مراد از فصل خطاب بیان بلیغ و حضرت پیغمبر را صلعم را امر فرموده وَقُل لَّهُمْ فِي أَنفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا ۝ لیکن تامل باید نمود که دعوت هادیان مبعوثین بطرزی دیگر میباشد و تعلیم دانشمندان فنون بطرزی دیگر و امتیاز فیما بینهما بدو وجه ست اول آنکه کلام دعوت ایشان جاری میباشد بر محاورات اهل عرف که در معاملات و مکالمات خود آنرا استعمال می نمایند نه بر اصطلاحات دانشمندان کلام و مصنفان کتب که تحریر و تقریر خود را بران مبنی می سازند لهذا بسا مجازیست که در محاورات عرفیه به نسبت حقیقت شایع تر ست و بسا قیدیست که اتفاقی ست نه احترازی و بسا تکرار ست که محض برای تقریر و تاکید نه برای افادهٔ مضمون جدید و بسا مضمونیست که جزوی از ان کلام مستفاد می شود و پاره از ان مفوض بقرائن حالیه میباشد و بسا کلمات که از اصل خود خارج شده بطریق غلط العام بر زبان خواص و عوام دایر و سایر گردیده پس تکلم بکلمهٔ مذکوره بهمین طریق دائر و سائر فصیح ست و بر قانون اصل غیر فصیح بالجمله کلام دعوت ایشان را بر آئین تقریر و خطاب باید فهمید نه بر قانون تصنیف کتب فنیه وجه ثانی آنکه حال ایشان در باب تربیت قوم خود حال پدر مشفق ست یا اتالیق دانشور که نظر تربیت خود را بحال پسر دوخته هر گاه که چیزی غیر مناسب از و صادر می شود او بطریق تالیف و انس و تادّب و عفت یا در لباس مشوره و صلاح یا در رنگ طیبت و مزاح یا بطریق اشاره و کنایه یا بطریق خواندن شعری از اشعار مناسب حال یا بطریق بیان مثلی از امثال یا در ضمن افسانهای گذشته یا در ضمن مواعید پیوسته او را بران آگاه میسازد و همچنین وقتیکه او را می بیند که عملی از اعمال مستحسنه میکند اما طریق آن عمل نمیداند او را برین معنی بطریق مذکوره آگاه می سازد یا باین طریق که خود روبروی او همان عمل را بطریق احسن بجا می آرد تا بملاحظهٔ او طریق آن را یاد گیرد بالجمله این پاره ایست از تفصیل اقسام کلام ایشان پس دعوت از ایشان برهمین طریق ظاهر میگردد نه بطریق

مدرسان مدارس که وقتی برای تدریس علم تعیین می کنند و درهمان وقت نشسته بتعلیم بابی از
ابواب احکام مثل مسائل طهارت یا صلوة یا زکوة همت میگمارند و مسائل همون باب را
دران مجلس خواه واقع باشد خواه فرضی یکیک مسلسل میشمارند که این طریق دانش آموزان نشست
نه روش تربیت کنندگان بالجمله نفع دعوت ایشان ممزوج است بفیض صحبت ایشان و
انتفاع کامل از کلام ایشان مخلوط است بطول ملازمت ایشان تعمق کتاب و تکلف خطاب
کمتر از ایشان راست می آید شان امیت بر ایشان غالب میباشد و لشان تعمق و تکلف
مغلوب سادگی در نظر ایشان محبوب میباشد ولی تکلفی مرغوب و نیز باید دانست که دعوت
ایشان اکثر بدو طریق واقع می شود بیان حکمت و کلام موعظت اما بیان حکمت پس تفصیلش
آنکه حق جل و علا برحمت خاصه خود ایشان را قوت بیانی بوجهی عنایت می فرماید که مکنون
مافی الضمیر را بوجهی ادا می فرمایند و آنرا بشواهد و دلائل بوجهی مبرهن می گردانند و معظم
مقاصد را در ضمن تمثیلات و تشبیهات بطریقی روشن میکنند که مدعای ایشان در نظر
سامعین چندان پیدا و هویدا می گردد که گویا معنی معقول بصورت محسوس متمثل شده پیش روی
مستمعین حاضر می شود و صورت آن موبمو بر صفحه خیال ایشان منقش میگردد حتی که از دل
هر مستمع گواهی بحقیت آن خود بخود سر بر میزند و اطمینان بصدق آن در وجدان هر سلیم
الوجدان فرو میرود و عقل هر صاحب عقل پسند میکند و فکر هر صاحب فکر همان همت
بلند می پرد اگرچه بسیاری از مستمعین بسبب زوری آن را اختیار نکنند و از زبان خود بسبب
تعصب بآن اقرار ننمایند اما در دل می دانند که حق بجانب ایشان ست و تبختر و تکبر بجانب
اینان کما قال الله تعالی وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا ۝
واما کلام موعظت پس بیانش آنکه در اکثر احیان بنابر بیدار کردن غافلان و آگاه کردن
جاهلان و چالاک کردن سست همتان کلام شوق آمیز و وجد انگیز از جنس بیان محبت الهی
یا ذکر وسعت رحمت و شدت غضب یا بیان معاملات راز و نیاز که فیما بین او تعالی و بندگان

اولیا

او تعالی مشخص گردیده یا ذکر تقلب ادوار اسلاف و اخلاف یا تفصیل معاملات تعذیب و تنعیم
که در ایام گذشته یا در ایام پیوسته خواهد گذشت از احوال برزخ و حشر و نشر و جنت و نار و امثال
ذلک بیان می فرمایند تا در باطن مستمعین شورشی پیدا شود و در خواطر ایشان جوششی پدید
گردد که از و قسوة قلبی زائل گردد و رقتی در دل حاصل شود هر چند امثال این کلمات از واعظان
هر زمان صادر میگردد فاما واعظ را همین قدر مقصود میباشد که گرمیهای جان سوز و نعرهای
جگر دوز بوجد و اضطراب و حالت پیچ و تاب در حاضران مجلس حادث گردد و انبیا را علیهم السلام
همین قدر مقصود نمی باشد بلکه مقصود ایشان اینست که ورود این حال وسیله رسوخ ایشان
در مقام اطاعت و انقیاد و امتثال احکام رب العباد گردد و باعث تهذیب اخلاق و صلاح
اعمال ایشان شود و این را موعظهٔ حسنه میگویند و گاه گاه ایشان در مقام دعوت طریق
ثالث هم استعمال میفرمایند و آن جدل است بیانش آنکه گاهی مجادل معاند را بلطیفهٔ عامفهم
و نکته ظریف پسند ساکت و ملزم میفرمایند گو که اصل حقیقت بآن منکشف نگردد کما قال الله تعالی
أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنْثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ ـه هر چند نسبت مطلق ولد خواه ذکر
باشد خواه انثی بجناب باری تعالی سراسر باطل و محال است فاما از بسکه مخالفین برای او تعالی
بنات ثابت می کردند و برای خود بنین آرزو میداشتند بنا بر علیه باین لطیفه مخاطب شده اند
هر چند اکثر ظرفا این فن جدل را در ما بین خود نهایت استعمال میکنند لکن در آن یک مضرتی
هم هست و آن اینست که ظریف را در حال لطیفه گوئی و نکته سنجی پاس دین و ایمان و مراعات
آئین ادب باقی نمی ماند بلکه هر لطیفه که مناسب حال می بینند بلا تکلف آن را بر زبان میرانند
و این را عین کمال خود میدانند و این هرگز طریقهٔ انبیا علیهم السلام نیست بلکه مقصود ایشان
و بس همین میباشد که با وجود حفاظت دین و رعایت ادب معاندین دین را ساکت میفرمایند
و این را جدال حسنه میگویند انبیا را باستعمال این هر سه طریق مامور اند کما قال الله تعالی
ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ

واز بسکه جدل فی الحقیقة از جنس دعوت الی الحق نیست لکن از لواحق و توابع اوست بنابر علیه
این را علیحده فرمودند و در تحت دعوت داخل ننمودند و این هرسه را باین وضع دریک
سلک نکشیدند ادع الی ربک بالحکمة والموعظة الحسنة والجدال الحسن اما
امتیاز درمیان این طریق و هر دو طریق اول واضح گردید تنبیه خامس
دربیان سیاست باید دانست که سیاست درینمقام عبارتست از تربیت بندگان
الهی برقانون اصلاح معاش و معاد بطریق امامت و حکومت پس مقصود از سیاست
اصلاح ایشانست بحکمرانی خود و نفع رسانی ایشان در معاش و معاد نه تحصیل منفعت
برای ذات خود باستخدام ایشان تفصیلش آنکه سیاست بدو وجه متعدی می شود
اول سیاست مربیانه دوم سیاست امیرانه مثلاً شخصی میخواهد که طفلی را هنری و ادبی
تعلیم نماید و او را بوجهی مهذب و مؤدب گرداند که استعداد انسلاک در سلک سپاهیان
سخت معاش و جفاکش که دشت نوردی و کوه گردی کار ایشانست و قطع منازل
دور دست و طی مراحل بالا و پست بی نان و آب و بی استراحت و خواب در شدت
تمازت آفتاب شعار ایشانست حاصل نماید و لیاقت ملازمت بادشاهی که موقوف
بر یاد گرفتن طریق بجا آوردن آداب تعظیمات آن بادشاهست و بر خو گرفتن بهیئت
تعظیم که عبارتست از دست بسته ایستادن تا مدتی سرنگون و خاموش ستادن بدست آرد
لابد او را مامور میفرماید که خدمت اسپ من بکن کاه برای او بیار و بوقت حاجت او را
دانه و آب بده و مالش بکن و زین باین طریق بنه و لگام باین وضع بده و رکاب
اینقدر دراز بکن و امثال آن و همچنین میفرماید که رو بروی من تسلیمات و تعظیمات
باین طریق ادا بکن و تا مدتی دست بسته ایستاده باش و سر بالا مکن و بنظر تیز
مرا مبین و کلام عنف و بیهوده رو بروی من مکن پس وقتیکه آن طفل مطابق امر مربی خود
بجا می آرد آن مربی او را تحسین و آفرین میکند والا سرزنش و نفرین می فرماید و رنجی

از دست و زبان باو میرساند و مقصود از همه تربیت اوست نه خدمت او برای ذات خود
لهذا سرانجام دیگر حوائج خود که دخل در تربیت او نمیدارد و او را مامور نمیفرمایند مثل پختن طعام
و دوختن جامه و چرانیدن گاو و محافظت سگ که هرگز این خدمات اصلا باو تفویض نمیکنند
و او را بسرانجام دادن این خدمات تکلیف نمیدهند پس این تربیت را سیاست مربیانه میگوئیم
و شخصی باشد که کسی را برای خدمت خود نوکر گیرد پس بهمین امر مذکور و دیگر خدمات خود او را
مامور میسازد و اگر از و قصوری صادر میگردد او را تعزیری میرساند پس چنانکه تادیب طفل
در صورت اول بر تقدیر قصور او برای سد باب آوارگی او بود همچنین تعزیر او در صورت
ثانیه بنا بر انتقام ضرر سابق اوست به نسبت امور خود و برهم زدن خدمات او همچنین
نظم و نسق رعایا و تادیب برایا بنا بر تربیت ایشان میباشد که مبادا انتظام معاملات
ایشان برهم شود و ایشان بسبب بی انتظامی سرگردان و بی سر و سامان شوند
یا در دنیا بغضب ملک جبار گرفتار شوند یا در عقبی در درکات نار رسند پس هر چیزی که
در انتظام معاملات معاش یا حصول نجات معاد دخلی داشته باشد در همون مقدمه
امر و نهی باو متوجه میفرمایند و در مداهنت آن باو تعزیر میرسانند و چیزیکه با آن
هر دو تعلق نمیدارد باو تعرض نمیکنند و بنا بر اظهار تحکم خود ایشانرا در امور بیفایده
تنگ نمیکنند و همچنین محض بنا بر بقای امتیاز خود ایشانرا از تشبیه بخود در لباس و طعام
و زی و کلام ممانعت نمیکنند و از مساوات خود در نشستن و برخاستن و گفتن و شنفتن
و سائر عادات و معاملات که مضر در حق ایشان در معاش و معاد نباشد باز نمیدارند
بامور تربیت حتی المقدور طریقی از طرق هدایت که سابق مذکور گردید از دست نمیدهند
اگر حصول تربیت بطریق هدایت متعذر مینماید هماندقت بسیاست نوبت میرسانند
و ترغیب در سیاست ایشان اغلب میباشد از زجر و لطف اظهر میباشد از قهر اول
آئین سیاست را بر جان خود قبول مینمایند بعد از آن ایشانرا طوعا یا کرها بسوی آن میکشند

واین را سیاست ایمانی میگوییم و گاهی بنا بر جلب منفعتی برای ذات خود باشد بمحکوم کردن ایشان مثلا فراهم کردن خزانه بیشمار بنا بر حصول معنی تکلف در طعام و لباس و عمارت و سلاح و غیر ذلک یا برای تحصیل معنی بادشاهت و فرمانروائی سلطنت و کشورکشائی برای ذات خود یا بنا بر جمع آوری لشکر جرار خونخوار بنا بر زیر و زبر کردن مخالف خود یا بنا بر مجرد حصول امتیاز از مابین بنی نوع خود بزیادت عزت و مکنت و امثال ذلک پس مقصود ایشان از سیاست افراد انسان مجرد صلاح حال ایشان نیست بلکه اصل مقصود همین ست که ایشان اطاعت و رفاقت اختیار کنند تا باعانت ایشان اغراض نفسانیه خود بدست آید پس حال این سیاست در امور مذکورة الصدر عکس حال سیاست اول باشد و این را سیاست سلطانی میگوییم پس مقصود درینمقام یعنی در مقام ذکر کمالات انبیا علیهم السلام همان سیاست ایمانی ست نه سیاست سلطانی پس میگوییم که سیاست ایمانی دو قسم ست اول آنکه سیاست بنا بر انتظام صلاح معاملات معاشیه بنی آدم و بنا بر انتظام صورت اجمالیه ایشان باشد و آنرا سیاست مدنی میگوییم مثل احکام معاملات از بیع و شرا و شرکت و احکام قضا و دعوا و شهادت و یمین و امثال ذلک و قسم ثانی آنکه بنا بر پاسداری دین و خدمتگزاری ملت باشد مثل قتل کفار و اهانت مبتدعین و الزام جزیه و خراج بر ذمه ذمیین و امثال ذلک و این را سیاست ملت میگوییم و هر یک ازین دو قسم بر دو قسم ست اول آنکه سیاست در بعضی افعال جاری شود که فلان فعل را از ایشان مطلوب است و فلان ممنوع و این را سیاست افعالی گوییم و قسم ثانی آنکه سیاست جاری شود در باب انفاق اموال یعنی اینقدر مال در بیت المال باید رسانید تا سد باب حوائج بنی آدم نموده شود یا در خدمتگزاری دین و ملت صرف گردد و این را سیاست اموالی میگوییم پس گویا که سیاست ایمانی چهار قسم شد سیاست مدنی افعالی و سیاست مدنی اموالی

وسیاست ملت افعالی وسیاست ملت اموالی پس پاره ازین هرچهار گانه درینجا مذکور
می نمایم تا نمونه باشد ازین پس میگوییم قسم اول تعیین احکام معاملاتی ست که فیما بین بنی آدم
جاری وساریست مثل تعیین احکام نکاح بتبیین ارکان وشروط ولوازم آن مثل ایجاب و
قبول وحضور شهود ووجوب مهر وامثال آن وهمچنین احکام طلاق وعتاق ونسب و
ولادت وحضانت ووراثت ونفقات ذوی الحقوق واحکام بیع وشرا وقمار وربا
واحکام تجارت وشرکت واجاره وعاریت ومضاربت ومضارعت وقضا وشهادت
ودعوی وانکار واقرار واحکام یمین ونکول واحکام شفعه واحکام جنایات واحکام
غصب واحکام حدود وتعزیرات واحکام بغی وخروج واما قسم ثانی پس بیان
طریق تحصیل مال در بیت المال وطریق انفاق آن مثل اخذ زکوة نقود ومال تجارت و
سوایم وتعیین عشر بر اراضی وبیان مقادیر آن وتعیین نصاب آن وبیان مصارف آن
اما قسم ثالث پس به بیان طریق حفاظت ملت حقه از تغییر وبیان طرق تائید آن و
اهانت ملت باطله وطریق استیصال آن مثل بیان احکام جهاد وهدم بنای کفر
وابطال رسوم جاهلیت واستیصال اقسام بدعت وممانعت از شیوع فواحش وظهور
فسق وسد ابواب لهو ولعب وامثال آن وتاکید بر تعمیر مساجد وترمیم معابد و
اقامت جمعه واعیاد ونصب ائمه وموذنین وقضاة ومحتسبین وامثال ذلک واما
قسم رابع پس به بیان احکام غنائم وتعیین خمس در ان ووضع جزیه وخراج
وامثال ذلک چون اقسام سیاست ایمانی مجملاً مذکور شد پس باید دانست که
مطلق سیاست ایمانی خواه اعمالی باشد خواه اموالی خواه سیاست مدینه باشد
خواه سیاست ملت بتمام وکمال نمیرسد مگر بچند سلیقه که یا خود صاحب سیاست بآن
همه موصوف باشد یا ارباب آن تدابیر را بحضور خود فراهم آرد وایشان را تابع آن
خود سازد هرچند این سلیقه ها بسیار ست اما اصول آن پنج ست فراست واتار

و عدالت و حفاظت و نظامت اما فراست پس عبارت ست از مردم شناسی که
از قراین حالیه و مقالیه و از رفتار و گفتار صادق را از منافق ممتاز فهمد و خیرخواه را
از بدخواه و طماع را از مخلص و خائن را از امین و پست همت و تنگ حوصله را از بلند همت
و فراخ حوصله و عقل و کیاست هر کس را بمیزان فراست خود بسنجد که کدام کس لایق کدام
خدمت ست و کدام کس لایق کدام منصب و اما امارت پس عبارت ست از سلیقه
لشکرکشی و دشمن کشی و تدابیر صلح و جنگ و معرکه آرائی و عربده پیرائی که شوکت مخالف خواه
مخالف هیئت اجتماعیه مسلمین باشد مثل اهل بغی و خروج و قطاع الطریق خواه مخالف ملت
ایشان باشد مثل کفار و جنود ایشان پس لابد قدرشناس ارباب شجاعت و شهامت
باشد و اصحاب صولت و سطوت بوجهی جرأت و استقامت داشته باشد که بزدل
موافق را پردل گرداند و پردل مخالف را بزدل اما عدالت پس عبارت ست از سلیقه فیصل
خصومات که در میان بنی آدم در معاملات واقع می شود پس لابد خداشناس و تابع
قانون عدل و انصاف باشد نه پاسدار غنی و فقیر و وضیع و شریف و قریب و بعید
و دوست و دشمن که اینهمه را در باب انصاف و عدالت بیک نگاه ببیند و از طرف اینهمه
در هیچ مقدمه پهلوتهی کند و نیز صاحب کیاست و درایت باشد که از وضع چشم و روی و
از طریقه کلام و گفتگوی محق را از مبطل تمیز نماید و راست باز را از سخن ساز و شاکی را
از حیله باز و نیز محنت کش باشد و فراخ حوصله نه مساهل نازک طبع که از تفحص حق بسبب
تکاسل فرو ماند و از قیل و قال اهل خصومات دل تنگ شود و اما حفاظت پس عبارت ست
از سلیقه سد ابواب فسق و فجور و تعدی و جور و افساد مفسدین و رخنه اندازی ملحدین
و مبتدعین پس لابد دانشور و دلیر و صاحب حمیت اسلامی و غیرت ایمانی و خیرخواه
صالحین و بدخواه مفسدین باشد تا مانع شود از زنا و شرب خمر و قمار بازی و مزامیر نوازی
و برهم زند محافل طرب و نشاط و مجالس مزاح و انبساط را و هدم کند عمارات مطلا و مذهب را

دیانت

و مانع شود از اختلاط رجال بالنسوان و آنا رُد و از تکلف و اسراف در طعام و لباس و در رسوم شادی و ماتم و محفوظ دارد ضعفاء مسلمین را از گزند متعدیان جفاکیش خواه بر آبروی کسی دست اندازد مثل قذف و سب و شتم و خواه بر جان کسی مثل قتل و ضرب خواه بر مال کسی مثل سرقه و نهب و خیانت و غصب و مانع شود از اظهار بدعات مثل گورپرستی و رسوم جاهلیت و اعمال سحر و طلسم و تعلیم نجوم غیر شرعیه و شیوع مذاهب غیر اهل سنت و جماعت و تقریر شبهات ملاحده و زنادقه و تشبه بکفار در زی و لباس و رفتار و گفتار و امثال ذلک و این منصب حفاظت فی الحقیقة دو منصب ست سد ابواب ظلم و تعدی که صاحب آنرا عسس میگویند و سد ابواب فسق و فجور و بدعات و منکرات که صاحب آنرا محتسب گویند و اما نظامت پس عبارت از سلیقه بند و بست مداخل و مخارج بیت المال پس لابد صاحب کیاست و امانت باشد تا در تحصیل مال و صرف آن صلاح حال مسلمین و خدمتگذاری دین متین پیش نظر دارد نه منفعت جان خود و اقارب و دوستان خود و نه مضرت مخالفان و دشمنان خود هرچند مبحث سیاست ایمانی صحرائیست بیکران و دریائیست بی پایان اما آنچه درینمقام ذکر کرده شد ذره ایست ازهمون صحرا و قطره ایست ازهمون دریا هرکه صاحب ذهن ثاقب و فکر صائب ست ازهمین کلمات چند با تمضامین پس باریک بلند پایه توان بردهنیت ذکر چندی از کمالات انبیا که بیان آن در تحقیق حقیقت امامت بکار آید و چنان مناسب می نماید که درینمقام نامهای کمالات مذکوره بشماریم تا در مقام تحقیق حقیقت امامت اگر کمالی ازین کمالات مذکور شود ناظر را در تفحص آن در ضمن اینکلام طویل پریشانی خاطر دامنگیر نشود پس میگوییم کمال اول وجاهت ست و آن سه شعبه است محبوبیت بنسبت رب العالمین و عزت در ملائکه مقربین و سیادت بنسبت عباد صالحین و کمال ثانی ولایت است و آنرا سه شعبه است معاملات ربانی و مقامات روحانی و اخلاق نفسانی اما معاملات

پس چندی ازان درین مقام مذکور گردیده کلام والهام وتعلیم وتفهیم وحکمت اما مقامات
پس عبودیت وعصمت ومحبت وتوکل ورضا وتسلیم وخوف ورجا ومحو وفنا وصبر و
شکر وتجرید وتفرید اما اخلاق پس سخاوت وشجاعت وعلو همت ووسعت حوصله
واستقامت ووفور رحمت وشفقت وخیرخواهی دشمنان وقدرشناسی دوستان
وکمال ثالث بعثت ست واو را صورتیست وحقیقت صورتش نزول امر ست بتربیت
خلق الله وحقیقتش حدوث شفقت کامله ست بنسبت ایشان در دل کمال رابع
هدایت ست وآنرا پنج قسم ست نزول برکت وعقد همت وفیض صحبت وخرق
عادت واظهار دعوت وفیض صحبت را ظاهرست وحقیقت ظاهرش حدوث
رغبت اتباع ست در قلب بسبب ملاحظه حال ایشان وحقیقت انعکاس نور غیبی ست
از دل ایشان بر دل همنشینان ایشان واظهار دعوت بر طریق محاورات عرفی است
نه اصطلاحات کتابی ودو طریق دران اصل ست بیان حکمت وکلام موعظت و
طریق ثالث از توابع آن وآن فن ظرافت ست وجدل وانچه بآن هدایت مینمایند
سه چیزست عقائد واحکام واخلاق کمال خامس سیاست ایمانی ست وآن برچهار
قسم ست سیاست مدینه اعمالی واموالی وسیاست ملت اعمالی واموالی وآنرا
پنج ملکات میباید ۱ فراست ۲ وامارت ۳ وعدالت ۴ وحفاظت ۵ وتنظامت
وکمال اول ودوم وسیوم وشعب ولوازم آنرا کمالات می نامند وچهارم وپنجم
واقسام وطرق آنرا تکمیل می نامند قسم ثانی در بیان آنکه بعضی از اکابر اولیا
در کمالات مذکوره بانبیاء علیهم الصلوة والسلام مشابهت میدارند وآن مشتمل بر دو تنبیه ست
تنبیه اول در بیان آنکه بعضی از بندگان مقبولین هرچند منصب نبوت نمیدارند
اما از کمالات مذکوره نصیبه فراخور استعداد خود میدارند باید دانست که دلائل
کتاب وسنت برین معنی دلالت میدارد که نصیبه ازین کمالات مذکوره بدیگر بندگان

مقبولین ہم میرسد ہر چند آیات واحادیثی کہ دلالة بر اتصاف مقبولین باین کمالات مذکورہ
میدارد اگر ہمہ را بالاستیعاب ذکر کردہ شود و در بیان ہر ہر کمال علیحدہ علیحدہ شواہد از
آیات واحادیث گذرانیدہ شود نہایت تطویل کلام درینمقام لازم آید بناءً علیہ بذکر
چندے از کمالات مذکورہ اجمالاً کہ عمدہ ترین آنہاست درینمقام اکتفا کردہ شد تا حال
دیگر کمالات بالا و لے دران فہمیدہ شود پس میگوییم اما ثبوت وجاہت اجتبائی مر غیر
انبیا را پس مستفاد ازین آیہ میشود اِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ
اصْطَفٰىكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفٰىكِ عَلٰى نِسَآءِ الْعٰلَمِيْنَ ۝ وقال اللہ تعالٰی
فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُوْلٍ حَسَنٍ وَّاَنْۢبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا ودرین کریمہ ثانیہ ذکر توجہ وعنایت
حضرت حق ست بسوی حضرت مریم در سن طفولیت وقال رسول اللہ صلعم لفاطمة
ان اللہ اطلع علی اهل الارض فاختار اباكِ وبعلكِ وذکر شعب آن تفصیلاً پس
ذکر محبوبیت بنسبت رب العالمین درین آیات واحادیث واقع شدہ قال اللہ تعالٰی
يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَنْ يَّرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِيْنِهٖ فَسَوْفَ يَاْتِى اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُّحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗ
ومراد ازین قوم درین کریمہ حضرت صدیق اکبر واتباع ایشانند کہ بمرتدین مقابلہ نمودند
قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اللهم ائتنی باحب خلقك اليك ياكل معی هذا
الطير فجاءه علی فاكل معه وقال النبی صلعم ان اللہ تبارك وتعالی امرنی بحب
اربعة واخبرنی انه يحبهم قيل يا رسول اللہ سمهم لنا قال علی منهم يقول ذلك
ثلثا وابو ذر ومقداد وسلمان امرنی بحبهم واخبرنی انه يحبهم واما ذکر عزت
در ملائکہ مقربین فقد قال اللہ تعالٰی ان الذين قالوا ربنا اللہ ثم استقاموا
تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی كنتم توعدون
نحن اولياءكم فی الحيوة الدنيا وفی الاخرة وقال النبی صلعم ان اللہ وملائكته
يصلون علی معلم الناس الخير وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لبعض الصحابة

اذ رأيهم جالسين لذكر الله ان جبرئيل اخبرني ان الله يباهي بكم الملائكة وقال النبي صلى الله عليه وسلم من سلك طريقا يطلب فيه علما سلك الله به طريقا من طرق الجنة وان الملائكة لتضع اجنحتها رضى لطالب العلم وان العالم ليستغفر له من في السموات ومن في الارض حتى الحيتان في جوف الماء وقال صلى الله عليه وسلم ان احب الناس الى الله يوم القيامة واقربهم مجلسا امام عادل وقال حكاية عن ربه تبارك وتعالى ان عبدي اذا ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خير منه وقال النبي صلعم ان الله اذا احب عبدا دعا جبرئيل فقال اني احب فلانا فاحبه قال فيحبه جبرئيل ثم ينادي في السماء فيقول ان الله يحب فلانا فاحبوه فيحبه اهل السماء ثم يوضع له القبول في الارض وقال صلعم اهتز العرش لموت سعد بن معاذ وقال صلعم العالم يدعى عظيما في السماء وآسماوات يعنى وساطت درميان رب العالمين وعباد مقبولين در وصول فيض غيبى وانحصار مقبوليت در محبت واتباع ايشان قال الله تبارك وتعالى وَمَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ فَاُولٰٓئِكَ مَعَ الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِّنَ النَّبِيّٖنَ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِيْنَ وقال الله تعالى اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ اَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وقال النبي صلعم في حق علي لا يحبه الا مؤمن ولا يبغضه الا منافق وقال صلعم اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وقال صلعم مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلف عنها هلك وقال اني تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي كتاب الله وعترتي اهل بيتي واما ذكر ولايت اجمالا فقد قال الله تعالى اَلَآ اِنَّ اَوْلِيَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ ۝ اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَكَانُوْا يَتَّقُوْنَ ۝ لَهُمُ الْبُشْرٰى فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ وقال الله تعالى اِنْ

اولياء

أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ ٥ واما ذکر شعب ان تفصیلاً پس باید دانست که از انجمله الهام
است همین الهام که بانبیاء الله ثابت است آنرا وحی میگویند واگر بغیر ایشان ثابت
میشود او را تحدیث میگویند وگاهی در کتاب الله مطلق الهام را خواه بانبیاء الله ثابت شود
خواه باولیاء الله وحی نامند واین مطلق الهام گاهی در صورت کلام از پرده غیب
مکمن لاریب نازل می گردد کما قال الله تبارک وتعالی وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ
أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي وقال الله تعالی وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ
فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ
وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ٥ وقال الله تعالی قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ
تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا وقال النبی صلی الله علیه وسلم قد کان
فیمن قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر وگاهی
همین الهام بواسطه ملک میشود کما قال الله تعالی وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ
إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا ٥ فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا
إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ٥ قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ
تَقِيًّا ٥ قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا ٥ قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي
غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا ٥ قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ
هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا ٥ وقال الله تعالی
وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ
نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ٥ يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ ٥
وقال الله تعالی وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ
عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ ٥ وگاهی
همین الهام بهمین طریق واقع می شود که خود بخود از دل صاحب الهام کلامی جوش میزند

وآن را برزبان می رانند وفی الحقیقة آنکلام رحمانی ست که برزبان او جاری گشته نه کلام نفسانی این قسم الهام که بانبیاء الله میشود او را نفث فی الروع گویند کما قال النبی علیه السلام الان روح القدس نفث فی روعی واگر بنسبت اولیاء الله میشود او را نطق سکینه میگویند چنانچه صحابه ذکر فرموده اند ما کنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر و قلبه و بسیار قصص از امثال این از جناب فاروق اعظم مرویست واز جمله اقسام الهام خوابیست که کسی را از مقبولین عالی مقام در حالت منام بر امری از امور غیبیه مطلع میفرمایند قال النبی صلعم لم یبق من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال الرؤیا الصالحة یریها المومن او تری له واز عمده کمالات ولایت تعلیم غیبی ست قال الله تبارک وتعالی وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وظاهرست که طالوت نبی نبود وقال الله تعالی فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ومراد از عبد درینمقام حضرت خضر اند وایشان بر اصح اقوال از جمله انبیاء نیستند واز کمالات مذکوره تفهیم غیبی ست ومعنی ان القاء برکت است در فکر ونظر که قوت نظریه ایشان بر راه راست آرد وبحق مشخص رساند قال الله تعالی فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا ۝ وظاهرست که حضرت سلیمان درین زمان که هفت ساله بوده به منصب نبوة فایز نشده بودند وقال علی رض والذی خلق الحبة وبرأ النسمة ما عندنا الا هذا القرآن الا فهمًا یعطی رجل فی کتابه وعن علی قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن قاضیا فقلت یا رسول الله ترسلنی وانا حدیث السن ولا علم لی بالقضاء فقال ان الله سیهدی قلبک ویثبت لسانک قال علی فما شککت فی قضاء

بعد

وفی التوریٰۃ المقدسۃ انہ لیس قاض یقضی بالحق الا کان عن یمینہ ملک وعن
شمالہ ملک یسددانہ ویوفقانہ للحق مادام علی الحق فاذا ترک الحق عرجا
وترکاہ واز انجملہ حکمت ست قال اللہ تبارک وتعالیٰ وَلَقَدْ اٰتَیْنَا لُقْمَانَ
الْحِکْمَۃَ اَنِ اشْکُرْ لِلّٰہِ وقال صلی اللہ علیہ وسلم انا دار الحکمۃ وعلی بابہا
ودعی صلی اللہ علیہ وسلم لابن عباس اللہم علمہ الحکمۃ واز جملہ ترین مقامات
ولایت عبودیت ست قال اللہ تعالیٰ فوجدا عبدا من عبادنا اٰتیناہ رحمۃ من
عندنا وقال اللہ تعالیٰ اِنَّ الْاَبْرَارَ یَشْرَبُوْنَ مِنْ کَاْسٍ کَانَ مِزَاجُھَا کَافُوْرًا ہ
عَیْنًا یَّشْرَبُ بِھَا عِبَادُ اللّٰہِ یُفَجِّرُوْنَھَا تَفْجِیْرًا ط ومراد از عباد اللہ درینجا حضرت
مرتضی وحضرت زہرا وابنین شہیدین علیہم السلام اند وقال اللہ تعالیٰ وعباد الرحمن
الذین یمشون علی الارض ہونا واذا خاطبہم الجاہلون قالوا سلاماہ و
الذین یبیتون لربہم سجدا وقیاما والذین یقولون ربنا اصرف عنا عذاب
جہنم ان عذابہا کان غراما انہا ساءت مستقرا ومقاماہ والذین اذا انفقوا
لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواماہ والذین لا یدعون مع اللہ الٰہا
اٰخر ولا یقتلون النفس التی حرم اللہ الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک
یلق اثاماہ یضاعف لہ العذاب یوم القیمۃ ویخلد فیہ مہانا الا من تاب
واٰمن وعمل صالحا فاولئک یبدل اللہ سیاٰتہم حسنات وکان اللہ غفورا
رحیماہ ومن تاب وعمل صالحا فانہ یتوب الی اللہ متاباہ والذین لا یشہدون
الزور واذا مروا باللغو مروا کراماہ والذین اذا ذکروا بایات ربہم لم
یخروا علیہا صما وعمیاناہ والذین یقولون ربنا ہب لنا من ازواجنا وذریتنا
قرۃ اعین واجعلنا للمتقین اماماہ اولئک یجزون الغرفۃ بما صبروا
ویلقون فیہا تحیۃ وسلاماہ خالدین فیہا حسنت مستقرا ومقاماہ واز اعظم

مقامات ولایت عصمت ست باید دانست که حقیقت عصمت حفاظت غیبی ست که جمیع اقوال
وافعال واخلاق واحوال واعتقادات ومقامات معصوم را برراه حق کشان کشان ببرد
واز انحراف از حق مانع می شود و همین حفاظت که بانبیاء الله متعلق میباشد آنرا عصمت
می نامند واگر بکاملی دیگر متعلق میباشد آنرا حفظ میگویند پس عصمت وحفظ فی الحقیقة
یک چیز ست اما بنابر تادب لفظ عصمت را بر حفظ که متعلق باولیاء الله ست اطلاق نمی نمایند
بالجمله مقصود ازین مقام آنست که این حفاظت غیبی چنانکه بانبیاء الله متعلق ست همچنین ببعضی
اکابر از اتباع ایشان هم متعلق میباشد قال الله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان وکفی
بربک وکیلا پس معلوم شد که تعلق حفاظت غیبیه ثمره کمال عبودیت ست خواه در انبیاء
الله یافته شود خواه در اتباع ایشان وقال الله تعالی وما ارسلنا من قبلک من
رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته در قراءة ابن عباس این کریمه مسطوره باین طریق مرویست وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته
فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته پس برین تقدیر معنی عصمت که
مفاد این کریمه ست چنانکه برسل وانبیا ثابت شده همچنین بمحدثین هم ثابت گردید هر چند
قراءة ابن عباس از قراءة متواتره نیست واما قراءة غیر متواتره در اثبات حکم بمنزله خبر مشهور
ست پس امتیاز متواتر از غیر متواتر در تلاوت ست نه در اثبات حکم وقال النبی صلعم
لعلی اللهم ادر الحق معه حیث دار وقال النبی صلعم القرآن مع علی وعلی مع القرآن
وقال انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا
علی الحوض وقال النبی علیه السلام الحق ینطق علی لسان عمر وقلبه وقال صلعم نعم المرء
صهیب لو لم یخف الله لم یعصه واز جمله مقامات ولایت زهد ست قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان تؤمروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وقال النبی صلعم

من احب ان ینظر الی عیسی ابن مریم فی زهده فلینظر الی ابی الدرداء وازانجمله تفرید است
قال النبی علیه السلام سیروا سبق المفردون قالوا وما المفردون یا رسول الله قال
الذین وضع الذکر عنهم اثقالهم وازانجمله توکل است قال النبی صلعم سیدخل من امتی
الجنة سبعون الفا بغیر حساب وجوههم کالقمر لیلة البدر هم الذین لا یسترقون
ولا یتطیرون ولا یکتوون وعلی ربهم یتوکلون فقام عکاشة فقال یا رسول الله
ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت منهم وازانجمله محو و فناست قال النبی صلعم عن ربه
تبارک وتعالی لا یزال یتقرب الی عبدی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها
ولان سألنی لاعطینه ولئن استعاذنی لاعیذنه وازانجمله تهذیب اخلاق است
قال النبی صلعم لجعفر ابن ابی طالب اشبهت خلقی وخُلُقی واخبر النبی صلعم عن
المهدی علیه السلام انه یشبه فی خلقی ولا یشبه فی خلقی وازانجمله کمالات مذکوره در مقام
بعثت است قال الله تبارک وتعالی وَلَقَدْ اَخَذْنَا مِيْثَاقَ بَنِيْٓ اِسْرَآئِيْلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ
اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيْبًا ۝ وظاهرست که این دوازده بزرگ از انبیا نبودند قال الله تعالی
اِذْ اَرْسَلْنَآ اِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوْهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوْٓا اِنَّآ اِلَيْكُمْ مُّرْسَلُوْنَ ۝
قَالُوْا مَآ اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَآ اَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَيْءٍ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَكْذِبُوْنَ ۝
قَالُوْا رَبُّنَا يَعْلَمُ اِنَّآ اِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُوْنَ ۝ وَمَا عَلَيْنَآ اِلَّا الْبَلٰغُ الْمُبِيْنُ ۝ وظاهرست که
این بزرگوار از حواریین حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام بودند نه انبیاء و قال الله تعالی
وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوْتَ مَلِكًا و قال الله تعالی وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً
يَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا وَكَانُوْا بِاٰيٰتِنَا يُوْقِنُوْنَ ۝ وقال النبی علیه السلام
ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مأئة سنة من یجدد لها دینها وازجمله کمالات
مذکوره هدایت است قال النبی علیه السلام ان تومروا علیا ولا اراکم فاعلین

بجد وہ هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم اما اقسام ہدایت پس از انجملہ نزول
برکت است قال النبی صلعم فی الشام ان فیها ابدالا بہم یمطر اهل الارض وبہم یرزقون
وبہم ینصرون من اعدائہم واما عقد ہمت قال الله تعالی وَالَّذِیْنَ یَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا
مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّیّٰتِنَا قُرَّةَ اَعْیُنٍ وَّاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِیْنَ اِمَامًا ۝ وقال الله تعالی حَتّٰی اِذَا بَلَغَ
اَشُدَّهٗ وَبَلَغَ اَرْبَعِیْنَ سَنَةً قَالَ رَبِّ اَوْزِعْنِیْ اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِیْ اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلٰی
وَالِدَیَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضٰىهُ وَاَصْلِحْ لِیْ فِیْ ذُرِّیَّتِیْ اِنِّیْ تُبْتُ اِلَیْكَ وَاِنِّیْ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ ۝
وقال النبی صلعم ارحم امتی بامتی ابوبکر یعنی بسیار شفقت وافرہ دارد بہ نسبت ایشان و ہمت
بغایت مصروف میدارد باصلاح حال ایشان واما فیض صحبت فقال الله تعالی یٰۤاَیُّهَا
الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَکُوْنُوْا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ ۝ وقال النبی صلی الله علیہ وسلم فی الذین
یجلسون لذکر الله ہم القوم لا یشقی بہم جلیسهم وقال النبی صلی الله علیہ وسلم
ان خیار عباد الله الذین اذا رُؤُا ذُکِرَ الله وقال صلی الله علیہ وسلم مثل الجلیس
الصالح والسوء کحامل المسك ونافخ الکیر فحامل المسك اما ان یحذیك واما
ان تبتاع منه واما ان تجد ریحا طیبة ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابك واما ان
تجد منه ریحا خبیثة وقال ابن مسعود لمجلس من عمر خیر من عبادة سنة
واما خرق عادت پس احتیاج بہ بیان ندارد زیراکہ ظہور خوارق از ہادیان راہ حق کہ
از اتباع انبیا اند بوجہی مشہور ومتواتر ست کہ حاجت بیان نیست واما اظہار دعوت
قال الله تعالی کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْکَرِ وَتُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ قال الله تعالی وَلْتَکُنْ مِّنْکُمْ اُمَّةٌ یَّدْعُوْنَ اِلَی الْخَیْرِ
وَیَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وقال النبی صلعم ان الله وملائکته
یصلون علی معلم الناس الخیر وقال النبی صلی الله علیہ وسلم من دعی الی الهدی
کان له اجره واجر من عمل علیه من غیر ان ینقص من اجورهم شیئا وقال

صلی اللہ علیہ وسلم انما العلماء ورثة الانبیاء واز جملہ کمالات مذکورہ سیاست ایمانی
قال اللہ تعالی إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا
لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تکون النبوة
فیکم ما شاء اللہ ان تکون ثم یرفعہا اللہ تعالی ثم تکون خلافة علی منہاج النبوة
ما شاء اللہ ان تکون ثم یرفعہا اللہ تعالی ثم تکون ملکا عاضًا فیکون ما شاء اللہ
ان یکون ثم یرفعہا اللہ ثم یکون ملکًا جبریةً فیکون ما شاء اللہ ان یکون ثم
یرفعہا اللہ تعالی ثم تکون خلافة علی منہاج نبوة ثم سکت واز جملہ مناصب
سیاست ایمانی فراست است قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتقوا فراسة المؤمن
فانہ ینظر بنور اللہ تعالی واز انجملہ امارت است قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی
اسامة بن زید ان کنتم تطعنون فی امارتہ فقد کنتم تطعنون فی امارة ابیہ
من قبل وایم اللہ ان کان لخلیقا للامارة واز انجملہ عدالت است قال النبی صلعم
اقضیٰہم علی الخ واز انجملہ حفاظت است وآنرا دو شعبہ است انتظام امت کہ صاحب
این خدمت را عسس میگویند وسد مفاسد دین وملت کہ صاحب این خدمت را محتسب
میگویند اما اول فقد روی کان قیس بن سعد من النبی صلعم بمنزلہ صاحب الشرط
من الامیر وصاحب الشرط عسس را میگویند واما ثانی قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
رضیت لامتی ما رضی بہا ابن ام عبد مراد ازین ام عبد عبد اللہ بن مسعود است
واما انتظامت کہ آن را امانت نیز گویند قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لکل امة امین
وامین ہذہ الامة ابو عبیدة بن الجراح انچہ درین تنبیہ مذکور گردید از اتمام این بیان
واضح شد کہ کمالات مذکورہ چنانکہ در انبیاء اللہ یافتہ میشود ہمچنین اتباع ایشانرا ہم ازان
نصیبی میرسد ہرچند ہمہ کمالات مذکورة الصدر درین مقام بالاستیعاب مذکور نگردیدہ
وانچہ مذکور گردیدہ تمامی شواہد آن از کتاب وسنت مذکور نشدہ بلکہ از کمالات مذکورة الصدر

انچه عمده ترین آنها بود درین مقام مذکور گردید و نیز ذکر شواهد و دلائل قلیله از کتاب و سنت
اکتفا کرده شد تا نمونه باشد برای منفعت طالب حق و هر که ذهن ثاقب و فکر صائب
داشته باشد کمالات غیر مذکوره را بر کمالات مذکوره قیاس تواند کرد و از همین شواهد
قلیله بدلائل کثیره پی تواند برد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ٥

تنبیه ثانی در تحقیق معنی مشابهت اولیا با انبیا در کمالات مذکوره باید دانست
که هرچند مراتب عالیه از کمالات مذکوره مخصوص است بذوات انبیاء علیهم السلام فاما اصل
هر کمال و تخم این نهال در دل هر مؤمن صحیح الاعتقاد و مسلم قوی الانقیاد یافته می شود
مثلا هر مومن صادق را یک گونه وجاهتی بحضور حضرت رب العالمین و در مجامع ملائکه
مقربین ثابت است کما قال الله تعالی الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون
بحمد ربهم ویؤمنون به ویستغفرون للذین آمنوا ٥ همچنین نوعی از ولایت هر مومن
مخلص را ثابت است قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون ٥ الذین آمنوا وکانوا یتقون ٥ چنانکه ثبوت نوعی از اصل ولایت برای
هر مومن ازین کریمه مستفاد گردید همچنین ثبوت نوعی از شعب و فروع آنهم برای هر
مومن از آیات و احادیث مستفاد می شود مثلا از انجمله الهام است که ملک ملهم خیر همراه
هر مومن ملازم است و آن مومن در اکثر اقوال تابع الهامات اوست و همچنین
تعلیم و تفهیم در منام بطریق رویا هر مومن را حاصل و قدری از توکل که باعث بر ترک
اسباب شرکیه و محرمه شرعیه باشد از لوازم اصل ایمان است کما قال الله تعالی
وعلی الله فلیتوکل المؤمنون ٥ و همچنین قدری از زهد که باعث آن بر ترک مستلذات
ممنوعه شرعیه باشد از ارکان اسلام است و همچنین بوجهی حفاظت غیبی بواسطه ملک
ملهم خیر یا بواسطه وعظ و تذکیر هادیان راه حق بسوی هر مومن متحقق است و همچنین مرتبه
از بعثت و هدایت که ادنای آن فرضیت امر بالمعروف و نهی عن المنکر است هر مومن را

حاصل و همچنین شرکت در ریاست ایمانی در بعضی اوقات مثل شرکت در اقامت جهاد در صورت
نفیر عام یا غلبهٔ کفار بر ذمهٔ هر مسلم واجب پس فی الحقیقة اصل اینهمه کمالات از لوازم اصل ایمان است
و کمال آن از لوازم کمال آن قدر که ایمان کامل تر ظهور آثار این کمالات قوی تر پس گویا که هر کمال
ازین کمالات یک سلسله است که ابتدا آن از نفس ایمان حادث میشود و باعتبار تفاوت
مراتب ایمان در مراتب آن کمال هم تفاوت می گردد تا آنکه بمرتبهٔ نبوة منتهی می شود که هر کمال آنجا
بکمال خود می رسد پس لابد اگر در سلسله مراتب هر کمال ضعف مراتب آن گرفته که نصیبهٔ عوام
مومنین است تا اقوی آن که نصیبهٔ انبیاست تامل نماید البته واضح خواهد گردید که از جمله
مراتب مذکوره مرتبهٔ البیت که متصل مرتبه کمال انبیا واقع گردیده که ضعف است از مرتبه کمال انبیا
و اقوی است از سایر مراتب دیگر پس هر گز مرتبه مراتب کمال انبیا را در سلسله مراتب آن
کمال شمار نمی کنم بنا بر آنکه انبیا را الله نوعی دیگر اند و سایر بشر نوعی دیگر پس همین مرتبه
کمال را که متصل مرتبه کمال ایشان واقع است منتهای سلسله مراتب کمال مذکور شماریم
و اگر مرتبه کمال انبیا را هم در همین سلسله وارد کنیم پس کمال ایشان را در درجهٔ اول بنهیم
و این مرتبه را در درجهٔ ثانیه و نیز باید دانست که تفاوتیکه در میان مراتب هر کمال قوةً و ضعفاً
واقع است آن را مشابه اختلاف اشیای منسلکه در سلک واحد باید دید تفصیلش آنکه اختلاف
در میان شیئین بدو نهج واقع میشود اول آنکه هر یک از آن هر دو شی به نسبت دیگری در ذات و
آثار و احکام امتیازی ظاهر داشته باشد مثل اختلاف در میان چوب و سنگ و انسان
و حیوان و اسپ و گاو و شیر و بز و امثال ذالک دیگر آنکه هر یکی به نسبت دیگری امتیاز کلی
نداشته باشد و بالذات در میان آنها اختلاف نباشد بلکه هر دو در یک سلک منسلک باشند
و از یک جنس معدود و اختلاف فقط باعتبار کمال و نقصان باشد و پس مثل اختلاف مراتب
حرارت که حرارت قویه و ضعیفه هر دو از قسم حرارت اند و متحد الجنس اگرچه باعتبار شدت
و ضعف تفاوت میدارند و همچنین اختلاف در مراتب برودت و مراتب نور و ظلمت اختلاف

مراتب الوان در ضعف و قوة و اختلاف مراتب شیرینی و نمکینی و تلخی و شوری و امثال ذلک
پس از لوازم اختلاف اول آنست که اشتباه را در آن گنجایش نیست مثلاً در میان چوب
و سنگ هیچگونه اشتباهی نیست و در میان اسب و خر اصلاً التباسی نه بخلاف اختلاف
ثانی که هر چند در بعضی مقامات درین قسم هم اشتباه را گنجایش نمی باشد اما در بعضی مقامات
التباس شاید بحدی راه می یابد که امتیاز آن بدقت نظر هم متعذر میگردد مثلاً اگر چه در میان
حلاوت قند سیاه و قند سفید اصلاً اشتباه نیست فاما در میان حلاوت شکر سپید نفیس
مصفا و حلاوت قند سفید بحدی التباس واقع است خصوصاً وقتیکه باورچی استاد بسیج
باریک مصفا را در آن پخته باشد که امتیاز آن را بدقت نظر دریافت نتوان کرد و اصل درین
مقام آنست که چون سلسله مراتب مختلفه یک چیز را ملاحظه نمایم پس اگر ادنی را با اعلای او
قیاس کنیم البته امتیاز در مابینهما ظاهر و باهر میباشد و اگر یک مرتبه را از آن با مرتبه دیگر که متصل او
واقع است قیاس نمایم لابد ادراک امتیاز فیما بینهما متعسر بل متعذر میگردد و این معنی ظاهر است نزد اهل
وجدان سلیم پس باید دانست که اختلاف مراتب کمالات مذکوره از قبیل اختلاف ثانی است
نه از جنس اختلاف اول چه اختلاف مراتب محبوبیت محبوبین و مراتب توکل متوکلین و مراتب
سخاوت اهل سخاوت و مراتب شفقت مشفقین و مراتب برکت متبرکین و مراتب فراست
متفرسین از جنس اختلاف مراتب اقسام لون و رنگ است نه از قبیل اختلاف چوب و سنگ
پس اگر توکل ادنای مومن را با توکل انبیاء الله مقابله کنند البته هیچگونه مماثلتی در میان
این هر دو توکل مدرک نخواهد گردید و اگر توکل زید را با توکل عمرو که در معنی توکل قریب
بهم باشند مقابله کنند پس اگر چه یکی را فوقیت بنسبت دیگری در نفس الامر متحقق باشد
اما در ظاهر نظر امتیازی دریافت نخواهد گردید پس واضح گشت که مرتبه هر کمال که در
انبیاء الله ثابت است اگر آنرا با مرتبه همان کمال که در ادنای مومنین واقع باشد مقابله
کنند البته هیچ اشتباهی و التباسی در میان این هر دو مرتبه نخواهند یافت فاما اگر مرتبه

ایشانرا باہمان مرتبہ مقایسہ کنند کہ متصل مرتبہ ایشان واقع ست بوجہی معنی مماثلت
ظاہر خواہد گردید کہ بجز علام الغیوب بحقیقت امتیازیکہ در نفس الامر فیما بینہما متحقق ست کسی دیگر
نخواہد رسید و ہمین مماثلت را مشابہت میگوییم پس کسیکہ بمرتبہ ثانیہ از مراتب کمال مذکور
متصف باشد ہم اوست مشابہ بانبیاء در ان کمال قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ وَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لِجَعْفَرِ
بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ اَشْبَهْتَ خَلْقِیْ وَخُلُقِیْ وَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فِی الْمَهْدِیِّ
عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنَّهٗ یُشْبِهُ خُلُقِیْ وَلَا یُشْبِهُ خَلْقِیْ وَقَالَ النَّبِیُّ صلعم لِعَلِیٍّ اَنْتَ اَخِیْ
فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَقَالَ مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَنْظُرَ اِلٰی عِیْسَی بْنِ مَرْیَمَ فِیْ زُهْدِهٖ فَلْیَنْظُرْ اِلٰی اَبِی الدَّرْدَاءِ وَقَالَ
حُذَیْفَةُ بْنُ الْیَمَانِ اِنَّ اَشْبَهَ النَّاسِ دَلًّا وَسَمْتًا وَهَدْیًا بِرَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم لَابْنُ اُمِّ عَبْدٍ چون معنی مشابہت و نسبت گرد
پس می گوییم کہ امامت در ہر کمال عبارت است از حصول مشابہت تامہ بانبیاء علیهم در ان
کمال مثلا علم باحکام شرعیہ بدو طریق حاصل میشود تقلید و تحقیق و علم انبیاء از جنس علم
تقلیدی اصلا نیست بلکہ انچہ ایشانرا ازین علم بدست آمدہ ہمہ بطریق تحقیق حاصل شدہ
و تحقیق را دو طریق ست اجتہاد بشرطیکہ معقول فی ذوی العقول باشد و الہام بشرطیکہ از
مداخلت نفسانی محفوظ باشد پس مشابہ بانبیاء در علم احکام یا مجتہدین مقبولین باشند یا ملہمین
محفوظین و از انجاکہ استناد احکام بسوی کشف و الہام در اوائل امت معروف نبود پس مشابہ
بانبیاء درین فن مجتہدین مقبولین اند پس ایشان را ائمہ فن باید شمرد مثل ائمہ اربعہ
ہر چند مجتہدین بسیار از بسیار گذشتہ اند فاما مقبول در میان جمہور امت ہمین چند
اشخاص اند پس گویا کہ مشابہت تامہ درین فن نصیب ایشان گردیدہ بنا بر علیہ در میان
جماہیر اہل اسلام از خواص و عوام بلقب امام معروف گردیدند و بقوت اجتہاد موصوف
و در عقاید نیز تقلید را در علم انبیاء ہیچ مداخلتی نیست پس طریق ایشان در فن با استدلال است
یا الہام و طریقہ استدلال ظاہر ست و طریقہ الہام مخفی پس مستدلین را مشابہت ظاہرہ

درین فن با ایشان ثابت ست بنا بر علیه مستدلین استدلالات قویه از متکلمین بلفظ امام
تعبیر می نمایند مثل غزالی و رازی و همچنین اقامت سیاست ایمانی بدو طریق میشود یا بطریق
تبعیه مثل اعوان خلفا و نایبان ایشان یا بطریق متبوعیه مثل خود خلفا و سیاست انبیا
بیشک بطریق ثانی ست نه بطریق اول پس خود خلیفه مشابه به نبی ست در باب سیاست
ایمانی لهذا او را امام میگویند و همچنین ادای نماز مثلا بدو طریق متصور می شود بطریق
انفراد یا بطریق اجتماع و بر تقدیر اجتماع شخص یا تابع خواهد شد یا متبوع و طریق انبیا
همین ست که ادای نماز باجتماع می کنند نه بانفراد و متبوع میشوند نه تابع پس متبوع
جماعت مصلیان مشابه به نبی ست در ادای صلوة پس همون ست امام صلوة بالجمله
هر که در کمالی از کمالات مذکوره مشابهت تامه بانبیاء الله داشته باشد همون ست امام
آن کمال خواه درمیان مردم باین لقب معروف باشد خواه نه پس لابد کسی از اکابر امت
امام المحبوبین باشد و کسی امام المعظمین فی الملائکة المقربین و کسی امام السادات و کسی امام
الملهمین و کسی امام المتوکلین و کسی امام الاسخیاء و کسی امام المبعوثین و کسی امام الرحما
و کسی امام المبارکین و کسی امام الداعین و کسی امام الفاضلین و کسی امام الحکماء و کسی
امام الوعاظ و کسی امام المجادلین و کسی امام المتفرسین و کسی امام الامراء و کسی امام
القضاة و کسی امام المجتهدین الی غیر ذلک و نیز باید دانست که بعضی کاملین را در یک کمال
مشابهت بانبیاء الله حاصل شود و بعضی را در دو کمال و بعضی در سه کمال و همچنین بعضی در همه کمالات مذکوره پس
امامت هم به مراتب مختلفه باشد که بعضی مراتب امامت اکمل ست از بعضی مراتب دیگر نسبت بیان حقیقت مطلق
امامت پس کسیکه در همه کمالات مذکوره بانبیاء الله مشابهت داشته باشد امامت او
اکمل باشد از امامت سائر کاملین پس لابد درمیان این امام اکمل و درمیان انبیاء الله
امتیازی ظاهر نخواهد شد الا بنفس مرتبه نبوة پس در حق مثل این شخص توان گفت که اگر بعد
خاتم الانبیاء کسی بمرتبه نبوة فائز میشد هر آئینه همین اکمل الکاملین فائز می گردید چون نگردید

حدیث شریف وارد شده لَوْ كَانَ بَعْدِي نَبِيًّا لَكَانَ عُمَرُ و نیز در حق این جلیل القدر توان گفت که درمیان او و درمیان نبی هیچ فرقی نیست الا منصب نبوت چنانچه در حق حضرت علی رضی الله عنه فرموده اند أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي اینست بیان حقیقت مطلق امامت و اما اقسام او پس اینکه در فصل ثانی مذکور میشود ان شاء الله تعالی

فصل ثانی در ذکر اقسام امامت

و آن مشتمل بر یک مقدمه و دو قسم و یک خاتمه ست مقدمه در بیان امامت حقیقیه و امامت حکمیه و آن مشتمل بر دو تنبیه است تنبیه اول باید دانست که اکثر احکام شرعیه را حقیقتی میباشد و ظاهری اما حقیقتش پس همان حکمتی ست که باعث این حکم گردیده و اما ظاهرش پس صورتی ست که بران حکمت مشتمل شده تفصیلش آنکه اصل مقصود از شرائع تهذیب نفوس بنی آدم است در اعتقادات و اخلاق و عبادات و عادات و معاملات پس هرچه بالذات باعث تهذیب نفس انسانی ست همان چیز در شرائع مقصود لذاته ست لیکن بسا میباشد که اصل مقصود نکته میباشد بغایت نازک و باریک که اذهان اکثر افراد انسان بآن نمیتوانند رسید و اگر احیاناً برسند آن نکته لطیفه با اموری دیگر که از جنس آن نیست بر اذهان ایشان ملتبس می گردد و تمیز مقصود از غیر مقصود از ایشان متعذر می شود بنا برعلیه بعضی امور ظاهره را بجای آن سر مخفی می نهند و صورت را حکم معنی میدهند و بر همین ظاهر اجرای حکم میفرمایند و همین ظل را قائم مقام اصل می نمایند مثلاً در باب ایمان اصل مقصود تصدیق قلبی ست که باعث توجه الی الله است و سبب تذکر جلال او و تولد حکمت است و جالب خشیت و مهیج معرفت عظمت الوهیت است و تخم شجره عبودیت و هرگاه که این امر مخفی است که ادراک کسی بحالات قلبیه دیگری نمی تواند رسید و نیز آرزوی حصول این حالت دیگرست و نفس حصول این حالت دیگر و بسا است که احدی را

بدیگری ملتبس میگردد حالانکه منافع مذکوره بنفس تصدیق تعلق میدارد و نه بآرزوی حصول
تصدیق چنانکه آثار شجاعت تعلق بنفس شجاعت میدارد و نه بآرزوی حصول شجاعت بنا علیه
امری را از امور ظاهره که عبارت از اقرار لسانی ست قائم مقام همان سر خفی که عبارت از
تصدیق قلبی ست فرموده‌اند و همین اقرار را مدار احکام شرعیه نموده‌اند و احکام اسلام بر همان
شخص جاری نمودند که اقرار لسانی از وی صادر گردید و همچنین قیاس باید کرد حضور قلب و احکام
ظاهره را در باب صلوة و حصول معنی سخاوت و ادای قدر معین مال را در باب زکوة و حصول
ملکه صبر و ترک اکل و شرب و جماع را در باب صوم و جوش عشق و محبت و طواف و سعی را
در باب حج و جوش زدن غیرت ایمانی و حمیت اسلامی و میل نهب و کارزار را در باب جهاد
و رضای جانبین و ایجاب و قبول را در باب نکاح و بیع و سائر عقود و حصول معنی مشقت سفر را
در باب احکام سفر و علی هذا القیاس بالجمله تمام شریعت را مشابه یک شخص مجسم باید فهمید که
او را ظاهریست و آن جسم مرکب است از لحم و شحم و عظم و اخلاط و ارکان و حقیقتی است
و آن روح لطیف ست از عالم امر که منبع قوای لطیفه ست درین جسم مثل قوة باصره و سامعه
و ذائقه و شامه و نامیه و خیالیه و وهمیه و فکریه و امثال ذلک و چون این نکته واضح
گردید پس نکته باریکتر باید فهمید که هرچند در باب تهذیب نفس انسان مقصود از انسان
حقیقت شریعت که در دار الجزا همان امور مخفیه ظاهر خواهد گردید و بقدر همان امور خفیه
بمدارج تعذیب و تنعیم خواهد رسید قال الله تبارک و تعالی یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ فَمَا لَهُ
مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ و لکن مدار احکام شرعیه دنیویه بر همان ظاهر است و بس [illegible]
حقیقت مفقود باشد و ظاهر موجود هرچند آن امر عند الله محض بی اعتبار است اما امر او
در باب اجرای احکام با صاحب صورت ظاهره همان معامله باید کرد که با صاحب [illegible]
کردنی ست مثلا مقر منافق اگرچه عند الله از زمره اهل نار است و اقبح انواع کفار است لیکن
با او همان معامله باید کرد که با مومن حقیقی پس گویا که آن منافق مومن حکمی ست و اگر

مصدق مومن حقیقی یعنی منافع و فوائد که مومن را از ایمان خود در دار الجزاء متوقع است
آن همه مصداق را بدست خواهد آمد نه منافق را آری در اجرای احکام منافق هم حکم مومن دارد
لهذا او را مومن حکمی باید گفت همچنین کسیکه با زنی عقد نکاح بجبر و اکراه کرد و کرها لفظ ایجاب
یا قبول ازو صادر گردید پس هر چند این ناکح مثل زانی در دار الجزاء بجزای عمل خود گرفتار
خواهد گردید اما در احکام ظاهره مثل ثبوت نسبت و علاقه مصاهرت و احکام مواریث
ناکح مجبر را مثل ناکحی که نکاح او بتراضی طرفین واقع شده باید شمرد و همچنین قیاس باید کرد
در عابد ریاکار و اخلاص شعار مثلا مصلی مخلص مصلی حقیقی است که آنچه قرب و مرتبت عند الله
و نزول رحمت و برکت در دار دنیا و فوز بدرجات جنت در دار عقبی موعود در حق مصلیان است
بلا ریب باین مصلی خواهد رسید و مصلی ریاکار مصلی حکمی است که تعزیر و حد تارکین صلوة
در دنیا ازو ساقط گردید اگرچه عند الله مثل تارکین صلوة مردود و مستحق ازان درگاه
سراسر مطرود و قال الله تبارک و تعالی فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ
الَّذِیْنَ هُمْ یُرَاءُوْنَ وَیَمْنَعُوْنَ الْمَاعُوْنَ **تنبیه ثانی** باید دانست چنانکه واضح گردید که احکام
شرعیه را حقیقتی است و ظاهری اعتبار عند الله مربوط است بحقیقت و اجرای احکام متعلق است
بظاهر همچنین مناصب شرعیه را بر احکام شرعیه قیاس باید نمود مثلا حقیقت امامت در بشر کمال
حصول معنی مشابهت با پیغمبران در همون کمال است و ظاهرش علامت است که در شرع
چند چیز را از علامات آن منصب قرار داده شده پس اعتبار عند الله منوط باشد بحصول معنی
مشابهت مذکوره و احکام ظاهره مربوط باشد بوجود علامات آن پس صاحب حقیقت امام
حقیقی آن کمال باشد و صاحب علامات امام حکمی آن کمال مثلا امامت فقاهت را حقیقتی است
و آن ملکه اجتهاد صحیح است و صورتیست آن بیان احکام غیر منصوص بین علماء درجه عند الله منوط است بلکه اجتهاد و تفویض منصب
قضاء و افتاء و احتساب مربوط است ببیان احکام اگرچه بجهت تقلید باشد پس قاضی مجتهد قاضی
حقیقی است و قاضی مقلد قاضی حکمی هرچند قاضی مجتهد عند الله بغایت افضل و اکمل است

به نسبت قاضی مقلد فا مسلمین را با قاضی مقلد همان معامله باید کرد که با قاضی مجتهد کردنی
است مثل تسلیم نفاذ حکم او در مسائل اختلافیه و وجوب حضور در محکمه بطلبیدن او و اقامت
حدود و تعزیرات بامر او و همچنین سیاست ایمانی از حقیقتی ست و آن مشابهت اوست
با پیغمبر در باب وفور شفقت بندگان الهی و کمال رغبت باصلاح ایشان معاشا و معادا
بجبر و حکومت مع وجود سلیقه های مذکوره از فراست و امارت و غیر ذلک و صورتی ست
و آن اجرای احکام شرعیه است یعنی احکامیکه مخالف شرع نباشد پس علو درجه عند الله
و قرب منزلت فی جوار الله منوط ست بهمین شفقت و رغبت و وجوب اطاعت مربوط است
بر شرائط و اجرای احکامیکه مخالف شرع نباشد اگرچه اجرای احکام مذکوره بنا بر سیاست
سلطانی باشد یعنی بنا بر طمع مال و آرزوی حصول سلطنت و توقع اجتماع عساکر مسلمین بنا بر
برهم زدن مخالف خود پس صاحب سیاست ایمانی امام حقیقی ست در فن سیاست و صاحب
سیاست سلطانی امام حکمی است در آن فن آری اگر احکام شرعیه را تبدیل نموده و
امریکه مخالف شرع ست اجرا فرموده پس برین تقدیر در باب این حکم مذکور صورت
سیاست ایمانی را برهم زد پس اطاعت درین حکم بر کسی از مسلمین واجب نیست بلکه
ممنوع ست و حرام قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ و امامت حکمیه
عبارت ست از وجود علامت آن مشابهت در شخصیکه مشابهت او را حاصل نیست بنا علیه
لازم آمد که اقسام امامت حقیقیه را در یک قسم بیان کنیم و اقسام امامت حکمیه را در قسمی دیگر

قسم اول در اقسام امامت حقیقیه باید دانست که از بسکه امامت حقیقی در وصفی از اوصاف
مذکوره عبارت است از حصول معنی مشابهت تامه در همون وصف با پیغمبر علیه السلام
و اوصاف مذکوره بسیار از بسیار ست پس اقسام امامت هم بیشمار اگر به بیان حقیقت
هر قسمی از اقسام امامت و تفصیل احکام او همت گماشته شود هر آئینه کلام درینمقام بپایه تطویل
رسد بنا علیه اقسام عمده درینمقام ذکر کرده می شود تا اقسام دیگر را بران قیاس نمایند

پس

پس باید دانست که اگر فقط در کمال وجاهت و شعب آن و کمال ولایت و اقسام آن مشابهت
حاصل شود و در باب بعثت و هدایت و سیاست مشابهت حاصل نگردد پس آن قسمی از اقسام امامت
باید شمرد و آنرا با امامت خفیه تعبیر باید کرد و اگر بعثت و هدایت هم با او منضم شود آنرا قسمی دیگر
باید شمرد و او را با امامت باطنه مسمی باید ساخت و اگر سیاست هم با او منضم شود آنرا قسم ثالث
باید شمرد و او را با امامت تامه ملقب باید نمود و در این مقام قسمی دیگر هم بظاهر متصور می شود و آن
اینکه فقط در بعثت و هدایت مشابهت حاصل شود نه در وجاهت و ولایت و نه در سیاست
و این قسم هر چند بظاهر متصور می شود اما باعتبار فکر دقیق و نظر عمیق این قسم باطلست
زیرا که کلام در این مقام در اقسام امامت حقیقیه است نه در اقسام امامت حکمیه پس فقط
وجود آثار بعثت و هدایت در این مقام کافی نیست بلکه حصول معنی مشابهت تامه با انبیاء کرام
در بین هر دو کمال و اقسام و شعب آن ضروریست پس گویا که حقیقت امامت در باب بعثت
و هدایت باین معنی راجع می شود که حکیم علی الاطلاق بنا بر پرورش بندگان خود شخصی را
از مقربان بارگاه خود چیده و برگزیده منصب نیابت انبیاء الله در باب تکمیل عباد
با و عطا فرموده پس تفویض منصب نیابت شخصی جلیل القدر بشخصیکه در باب عزت و
اعتبار بمحفل حضار دربار و در باب کمالات نفسانی مشابهت با منیب خود نداشته باشد
منافی حکمت است پس واضح شد که حصول منصب نیابت انبیاء الله در باب تکمیل بدون
حصول معنی مشابهت با ایشان در نفس کمال متصور نیست پس فی الحقیقة امامت خفیه تخم
امامت باطنه است و منصب نیابت و حصول ثمر بدون تخم اصلا متصور نیست آری
ممکن که چیزی را در ظاهر صورت مشابه ثمری از اثمار بسازند مشابه آنکه از چوب و سنگ
دانهای پس نازک و لطیف مثل دانهای انگور تراشیده بجای او نهند پس آن دانهای
چوبی انگور حکمی باشد نه حقیقی پس امامت باطنه را دو جزاست لباس ظاهر و آن منصب نیابت
ست و بعثت و هدایت و حقیقت مکنون و آن مقام وجاهت ست و ولایت و قسمی دیگر آنکه

با امت در کمال سیاست حاصل شود نه در کمالات اربعه سابقه واین قسم هم مثل قسم اول است
نزد اهل اذهان ثاقبه وافکار صائبه از قبیل محالات است چه مراد از امامت در سیاست
درین مقام حصول مشابهت تامه است با انبیاء الله در اقامت سیاست ایمانی نه سیاست
سلطانی وظاهر است که سیاست ایمانی بتمام وکمال از شخصی مثل سیاست انبیاء الله
صادر می‌شود بی آنکه آن شخص از مقربان بارگاه ربانی باشد ومخزن کمالات انسانی
وبدون آنکه مامور بتکمیل عباد باشد وماهر در طرق هدایت وارشاد واین امریست بغایت
بعید از عقل واین شخص بدان ماند که شخصی خلیفه پادشاهی جلیل القدر باشد وابواب سیاست
سلطانی از دست او بخوبی سرانجام گیرد باز در حق او گمان کنند که هرچند ابواب سیاست
از او بخوبی سرانجام شد فاما در کمالات ذاتیه مثل عقل وکیاست وفهم وفراست وبخت
ارجمند وهمت بلند با پادشاه مذکور مشابهت نمیدارد که این امر سراسر باطل است ومحال
واین بدان ماند که کسی بگوید که فلان کس هرچند اشعار لطیفه میگوید اما ذکاوت طبعی و
ملکه شعر ندارد وهرچند مضامین دقیقه مینویسد اما جودت ذهن وملکه تقریر وتحریر نمیدارد
همچنین امامت ظاهره که آنرا خلافت میگویند بنسبت امامت باطنه قیاس باید کرد که
خلافت بمنزله سامان ظاهر پادشاهی از اجتماع عساکر ونفاذ حکم بر رعایا وتسلط بر بلدان
وبنای قلاع وحصول ووجود اسلحه وامثال ذلک است وامامت باطنه بمثابه حقیقت سلطنت
مثل اقبال وعقل وتدبیر وخزائن ودفائن وامثال ذلک پس چنانکه رونق سامان سلطنت
وانتظام کارخانه حکومت دلالت می‌کند بر وفور خزاین وقوت وعقل وتدبیر وترقی
اقبال همچنین جریان سیاست ایمانی راست راست بقانون سیاست انبیاء دلالت
میکند بر تحقق امامت باطنه پس فی الحقیقت ابواب امامت تامه را اصلی ست وآن امامت
باطنه ست وفرعی ست وآن خلافت ظاهره پس ازین مقام واضح شد که آنچه زبان زد خواص
وعوام است که در بعضی احیان شخصی را منصب امامت ظاهره حسب اتفاق بدست می آید

ل

حالانکه ازا مامت باطنه حاصل میباشد پس این کلامیست بعید از عقل محتمل انست که مراد ایشان
از امامت ظاهره امامت حکمیه باشد پس حاصل کلام ایشان چنین باشد که بعضی اشخاص را
منصب سلطنت بدست می آید و سیاست سلطانی از دست ایشان بخوبی می انجامد حالانکه
ایشان در معاملات ربانی وکمالات نفسانی و اصلاح عالم و تربیت بنی آدم هیچگونه مناسبت
با انبیاء الله نمی دارند و مقربان بارگاه حضرت حق ایشانرا از جمله کبراهست و عظماء ملت
نمی شمارند و این امر سراسر حق ست اما کلام درین مقام در تحقیق معنی سلطنت نیست بلکه
در تحقیق معنی خلافة نبوت ست پس ازین بیان واضح گشت که عمده اقسام امامت حقیقیه
همین سه نوع اند امامت خفیه و امامت باطنه و امامت تامه پس اقسام آنرا در ضمن تنبیهات
ثلثه باید شمرد **تنبیه اول** در ذکر امامت خفیه باید دانست که امامت خفیه عبارت
ست از حصول معنی مشابهت تامه با انبیاء الله علیهم الصلوة والسلام در منازل وجاهت
و مقامات ولایت و از بسکه سیادت که عبارت از وساطت است درمیان رب العالمین
و بندگان او در باب وصول فیض غیبی نیز ایشان را حاصل میشود با وجودیکه ایشان
مبعوث برای هدایت نمی شوند پس لابد این وساطت متحقق می شود در باب وصول فیض
تکوینی نه تشریعی یعنی حکیم علی الاطلاق ایشانرا واسطه در تصرفات کونیه می گرداند مثل
نزول امطار و نمو اشجار و سرسبزی نباتات و بقای انواع حیوانات و آبادی قری
و امصار و تقلب احوال و ادوار و تحول اقبال و ادبار سلاطین و انقلاب حالات
اغنیاء و مساکین و ترقی و تنزل اصاغر و اکابر و اجتماع و تفرق جنود و عساکر و رفع بلا
و دفع وبا و امثال ذلک قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَلْاَبْدَالُ یَکُوْنُوْنَ بِالشَّامِ وَهُمْ
اَرْبَعُوْنَ رَجُلًا کُلَّمَا مَاتَ رَجُلٌ اَبْدَلَ اللّٰهُ مَکَانَهٗ رَجُلًا یُسْقٰی بِهِمُ الْغَیْثُ وَیُنْصَرُ بِهِمْ
عَلَی الْاَعْدَاءِ وَیُصْرَفُ عَنْ اَهْلِ الشَّامِ بِهِمُ الْعَذَابُ و وساطت ایشان در امور مذکوره
بسه وجه متحقق می شود اول نزول برکت وثانی عقد همت وثالث ورود الهام اما نزول

ازکست پس بیانش آنکه چنانکه حق جل و علا بحکمت بالغه خود جرم آفتاب را واسطهٔ اشراق
عالم فرموده و دافع تاریکی قرار داده پس هرچند انتشار نور در اطراف عالم و اضمحلال ظلمت
از روی زمین محض از قدرت کاملهٔ او تعالی هست هرکه آفتاب را خالق نور قرار دهد بی آیینه
کافر گردد والعیاذ بالله لیکن سنت الله برین طریق جاری گردید که هرگاه آفتاب طلوع می کند
تمام عالم پر از انوار میشود و روی زمین از اغبار ظلمت پاک میگردد همچنین از بسکه اکابر ایشان
ملکی اند و بشر فلکی وجود با وجود ایشان آفتابی ست که بر اوج چرخ ملکوت تابیده و قمریست از
جبروت که در شب تار ناسوت درخشیده لابد همراه نزول ایشان یکنوری از غیب الغیب بروز
میفرماید که سبب صلاح عالم و انتظام بنی آدم و باعث تقلب ادوار و تغیر اطوار میگردد پس آنچه
از تغیرات و تقلبات مذکوره چه در اقطار عالم و اطوار بنی آدم حادث میگردد همه از قدرت کامله
ایشان نیست نه از نتایج طاقت امکانی نه اینکه حق جل و علا ایشان را قدرت آثار تصرف عالم
عطا فرموده و کار و بار بنی آدم بایشان تفویض نموده پس ایشان بامر الهی قدرت خود صرف
می نمایند و این تصرفات گوناگون و تغیرات بوقلمون در عالم کون بر روی کار می آرند که
این اعتقاد شرک محض است و کفر بحت هرکه بجناب ایشان این عقیده قبیحه داشته باشد بیشک
مشرک مردود است و کافر مطرود باجمله نزول تقدیر الهی بنابر وجاهت کسی یا دعای کسی از
مقبولین امری دیگر و صدور تصرفات کونی از همان مقبول اگرچه بامر الله باشد امری دیگر که
اول عین اسلام ست و ثانی محض کفر صریح ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۰۰ اما
عقد همت پس بدو وجه متحقق می شود اول بوفور شفقت و ثانی بظهور اثر تقدیر اما اول پس
بیانش آنکه از بسکه وفور شفقت بنسبت عباد الله از جملهٔ مقامات ولایت ست پس لابد
ایشان را بوجه اتم حاصل باشد اما چون ایشان برای هدایت مبعوث نیستند پس لابد شفقت
ایشان مصروف باشد باصلاح حال معاشیهٔ ایشان مثل دفع بلایا و حصول عطایا و ترقی
حال و عروج اقبال و امثال ذلک پس چنانکه شفقت مبعوثین مصروف ست باصلاح حال ایشان

در امور معاد همچنین شفقت این اکابر مبذول ست بانتظام حال ایشان در مقدمهٔ معاش
پس شفقت مبعوثین بنسبت عباد الله مشابه شفقت آباست بنسبت ابناء و شفقت
این اکابر بنسبت ایشان مشابه شفقت امهات ست بنسبت ابناء پس چنانکه شفقت
پدری صلاح حال آینده پیش نظر میدارد اگرچه یک گونه رنجی فی الحال او را پیش آید و حال
شفقت مادری بالعکس ست همچنین تفاوتیکه درمیان شفقت مبعوثین و این بزرگواران
واقع ست قیاس باید کرد بالجمله وجود باجود ایشان به سبب وفور شفقت سراسر دعای
حالی ست و احیانا بدعای مقالی هم میکشد و مجیب الدعوات و واهب العطیات اکثر
ادعیهٔ اضطراریهٔ ایشان را که از شدت شفقت سر برزده بمقتضای حکمت بالغهٔ خود اجابت
میفرماید اما ظهور اثر تقدیر پس بیانش آنکه ازانجا که سینهٔ صفا گنجینهٔ ایشان بمثابهٔ آئینهٔ
بیرنگ ست و لبهای شیشهٔ بیرنگ از انعکاس نور غیبی سراسر درخشان ست و فیض
لاریبی بر تمام عالم نورافشان هرچه در عالم تقدیر مقدر میگردد و ارادهٔ ربانی بصدور آن
متعلق می شود هر آئینه خواهش وجود آنچیز از دل ایشان جوش می زند و دعا ظهور آن در سینهٔ
ایشان خروش می کند و این استدعاهای بلاشک مستجاب میشود بحضور رب الارباب
چه ظهور این دعا تمهید نزول تقدیر ربانی ست نه از مختلقات تدبیر انسانی و اما ورود
الهام پس بیانش آنکه ایشان بطریق اشارت غیبی یا بطریق تفهیم و تعلیم یا در منامات
و معاملات مامور می شوند بفعلی از افعال عامهٔ بشریه مثل کشتن کسی یا شکستن چیزی
یا دادن چیزی یا گرفتن چیزی و امثال آن از اموریکه درمیان افراد بنی آدم تعامل
بآنها جاریست اما دیگر افراد انسان همان امور را بنابر اقتضای هوای نفسانی بعمل آرند
و این اکابر بنابر الهام ربانی چنانکه حضرت خضر علیه السلام فرمودند وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي
پس همین افعال و اقوال که از سایر بنی آدم صادر می گردد در حق ایشان از جملهٔ عادات
شمرده میشود و در حق این بزرگواران از جملهٔ عبادات بالجمله اعمال این بزرگان

باصلاح حال عالم وثمره اعمال دیگران راجع ست بایفای لذات نفسانی بیت موسی اندر
درخت آتش دید * سبز شد آن درخت اندر نار * شهوت وحرص مرد صاحب دل * اینچنین
دان واین چنین انگار * حال ایشان را بر حال ملائکه قیاس باید کرد قتل هزاران انبیا
واولیا که از حضرت عزرائیل علیه السلام صادر می گردد چون بر طبق الهام ربانی ست
سرمایهٔ سعادت ست وقتل حضرت ذکریا که از ظالم شقی سر برزد چون باقتضای هوای
نفسانی بود سراسر باعث شقاوت واز بسکه حال ایشان مثل حال ملائکه ست پس چنانکه
ملائکة الله دو قسم اند ملاء اعلی و مدبرات الامر اما ملاء اعلی پس شان ایشان اطلاق ست که
باصلاح قومی خاص یا شهری خاص اختصاص ندارد بلکه نظر ایشان متوجه ست باصلاح تمام
عالم وخدمت کافه بنی آدم واما مدبرات الامر پس هر یکی از ایشان موکل ست بکارخانهٔ
معین وهمت ایشان مصروف ست باصلاح همون کاروبار کسی از ایشان موکل ست
بر کارخانهٔ ابر و میغ وکسی موکل ست بر ارحام بنا بر تصویر صورت وکسی از ایشان موکل ست
بر حفاظت بنی آدم الی غیر ذلک همچنین بعضی ازین بزرگواران بنا بر اصلاح حال مطلق
بنی آدم مامور اند اختصاص بقومی از اقوام یا ببلدی از بلدان نمی دارند مثل خضر علیه السلام
وابدال واوتاد وافراد وبعضی دیگر بقومی خاص یا ببلدی خاص یا بعسکری خاص اختصاص
میدارند مثل اقطاب ونجباء ورقباء ایشان را از اهل خدمات میگویند پس قوم اول نائبان
ملاء اعلی اند وقوم ثانی نائبان مدبرات الامر وچنانکه گاهی درباب ادعیه حالیه ومقالیه ملائکه
مقربین اختلافی واقع میشود که یکی عروج قومی میخواهد ودیگری عروج قومی دیگر ویکی چیزی را
ترجیح میدهد ودیگری چیزی دیگر را واین را اختصام ملاء اعلی میگویند قال الله تعالی وتبارک
حکایة عن رسوله وَمَا كَانَ لِيَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلَىٰ إِذْ يَخْتَصِمُونَ
وباز حق جل وعلا بحکمت بالغهٔ خود امری را که مناسب مصلحت باشد اجرا می نماید گاهی دعا
یکی را اجابت میفرماید وگاهی دعاء دیگر را قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ

حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَقِيلَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِينَ همچنین درمیان ادعیهٔ اهل خدمات وهمم ایشان نیز تخالفی واقع می شود که یکی ظفر و فیروزی لشکر میخواهد و دیگری فتح و نصرت لشکری دیگر حکیم علی الاطلاق و مالک باستحقاق گاهی دعای کسی را بموقف اجابت میرساند و گاهی دعای دیگری را قال الله تعالیٰ ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و باید دانست که این بزرگواران هرچند در اوصاف وجاهت و مقامات ولایت مشابهت تامه با انبیاء الله میدارند اما چون منصب نیابت ایشان درباب هدایت و مرتبهٔ خلافت ایشان درباب سیاست نمی دارند بنا برعلیه بلقب ائمه ملقب نشده اند ❊

تنبیه ثانی در ذکر امامت باطنه باید دانست که اصحاب امامت خفیه از جنس ظلال ملائکه مقربین اند نه تمثال انبیاء مرسلین مامور برعایت نظام عالم اند نه مبعوث بهدایت بنی آدم منصوب برای خدمت شان تکوین اند نه متبوع در احکام شرع متین بنا برعلیه ملقب بلقب امام نگردیدند و به منصب بعثت نرسیدند و ارباب امامت تامه ملقب بخلیفه راشد اند پس علما را از مطلق لفظ امام صاحب منصب امامت باطنه ست و بس بلکه در کلام ملک علام اکثر استعمال لفظ امام بر صاحب همین منصب ست قال الله تبارک وتعالیٰ وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا و نیز ظاهر ست که از حضرت خلیل علیه السلام سیاست صورت نه بسته بلکه آنچه آنجناب را بنسبت عموم ناس ثابت ست همین متبوعیه در اقسام هدایت ست قال الله تعالیٰ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ وقال الله تعالیٰ وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ پس باید فهمید که از اینجا که ایشان تمثال انبیاء اند و حال انبیاء الله درباب انتشار هدایت مختلف است از بعضی انتشار هدایت بوجه اتم صورت بست مثل خاتم الانبیاء و کلیم الله علیهما السلام و از بعضی ایشان کمتر و از بعضی ایشان اقل قلیل مثل حضرت نوح علیه السلام و از بعضی ایشان یک فرد

از افراد بنی آدم هم مهتدی نشده مثل حضرت لوط علیه السلام پس چنانکه هر یک از ایشان در منازل
وجاهت و مقامات ولایت فایق بود و بارسال و بعثت لائق و در وفور رحمت و شفقت
یگانه عصر بود و در ابواب هدایت یکتای دهر قلت و کثرت ظهور هدایت هیچگونه باعث سقوط
ایشان در منصب خود نگردیده و ازین سبب هیچ وجه غبار منقصه بدامن پاک ایشان
نرسیده بآنکه کلهم باهمدیگر در منصب نبوة یکرنگ اند و در میزان رسالت همسنگ
همچنین قیاس باید کرد که شان ائمه هم در باب قلت و کثرت انتشار هدایت مختلف است
با وجود تماثل ایشان در منصب امامت قلت ظهور هدایت از ایشان باعث سقوط او از درجه
علو و کمال یا انحطاط او در منصب امامت نمی تواند شد همین ائمه اهل بیت اند که از جمله
ایشان امام جعفر صادق که پیشوای عالم اند و رهنمای بنی آدم و از جمله ایشان جد امجد
آنجناب حضرت سجاد اند که بغیر از چندی اکابر اهل بیت کمتر کسی از ایشان مستفید گردید
پس بملاحظه این تفاوت اثبات منصب امامت بیکی و سلب آن از دیگری مثابه اثبات
نبوة جناب حبیب و کلیم است و سلب آن از لوط والعیاذ بالله پس ازینجا امامت منقسم شد
با امامت مشهوره و غیر مشهوره پس امامت فی الحقیقة از عطایای ربانی است نه از اصطلاحات
انسانی آری اگر سعادتمندان اهل زمان بآن فیضیاب شوند آن امامت مشهوره باشد
والا غیر مشهوره و درین مقام چند لطیفه ایست که در ضمن چند نکته بیان باید کرد **نکته اول**
امامت ظل رسالت است مبنای آن بر اظهار است نه بر اخفا بخلاف سائر ارباب ولایت
پس چنانکه ادعای منازل وجاهت و ادعای مقامات ولایت و بیان معاملات
ربانی و کشف اسرار روحانی در حق ارباب ولایت مظنه سلب و زوال است همچنین در حق
ایشان باعث ترقی و کمال آنچه از قسم کلمات فخریه ائمه هدی سر بر میزند مثل آنچه از حضرت
امیر المؤمنین علی مرتضی منقول است أَنَا الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَذَّابٌ
وَأَنَا الْقُرْآنُ النَّاطِقُ و آنچه از سید الشهداء در معرکه کربلا از اشعار مفاخرت

مرویست وهمچنین از سائر ائمه اهل بیت و سید محی عبدالقادر جیلانی و دیگر ائمه هدی این کلمات
از قبیل تحدیث بنعمة الله تثبت برحمة الله باید شمرد نه از جنس هرزه سرائی و خودستائی
بیت کار پاکان را قیاس از خود مگیر ٭ گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ٭ نکته ثانی
امام نائب رسول است آنچه سنت الله در بندگان خود بواسطه انبیاء و رسل جاری فرمود
همان سنت بواسطه ائمه هم جاری میفرماید و ازانجمله اتمام حجت است به بعثت ایشان یعنی
تا وقتیکه بعثت رسول متحقق نمی شود و جحود و انکار ایشان در اشقیا سر بر نمیزند انتقام ملک
علام به نسبت اهل معاصی و آثام متحقق نمی گردد قال الله تبارک و تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ
حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا و این اتمام حجت به بعثت ائمه هم ثابت میگردد قال الله تعالی
وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ الی آخر القصه مراد ازین قریه انطاکیه است
که حواریین حضرت روح الله بسوی ایشان مبعوث شده بودند و آخر الامر اهل انطاکیه ایشان
بجحود و انکار پیش آمدند و در انتقام ملک علام گرفتار گردیدند قال الله تعالی فیهما وَمَا أَنْزَلْنَا
عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ
خَامِدُونَ پس این معنی بالیقین باید فهمید که چون در وقتی از اوقات امام قائم گردد و دعوتش
بر منصه ظهور رسید لابد حجة الله بر جمیع اهل معصیت و فساد تمام شد و وقت انتقام الهی از
ایشان در رسید پس گویا که معاصی و آثام بمعارضه و مقابله امام با تمام میرسد و لاریب
بسر حد انتقام می کشد و ازانجمله مامور شدن عباد است بتفحص ایشان و طلب معرفت ایشان
قال الله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ و مراد از وسیله شخصی است که
اقرب الی الله باشد در منزلت کما قال الله تعالی أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ
الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ و اقرب الی الله باعتبار منزلت اول رسول است بعد ازان
امام که نائب اوست قال النبی صلی الله علیه وسلم إِنَّ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَى اللهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَأَقْرَبَهُمْ
مَجْلِسًا إِمَامٌ عَادِلٌ قال النبی علیه السلام مَنْ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً

حَبًا هَلِيلًا و از انجمله ایفای بعض مواعید ست که حق جل و علا رسول خود را بآن موعود فرموده پس بعض ازان را بدست پیغمبر بمرتبه ایفا رسانیده و بعضی دیگر را از دست نائبان او تمام گردانیده کما قال الله تعالی هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ و ظاهرست که ابتدای ظهور دین در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوقوع آمده و اتمام آن از دست حضرت مهدی واقع خواهد گردید و همچنین ست هلاک کسری و قیصر و تملک خزائن ایشان که آنجناب بآن موعود شده بودند و ظهور آن از دست خلفای راشدین واقع گردیده و از انجمله اتمام امرست که رسول بآن مامور شده بودند و ادای آن از امام صورت بست قال الله تعالی قُلْ یٰۤاَیُّهَا النَّاسُ اِنِّیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَیْکُمْ جَمِیْعًا و ظاهرست که تبلیغ رسالت بنسبت جمیع ناس از آنجناب متحقق نگشته بلکه امر دعوت از آنجناب شروع گردیده یوماً فیوماً بواسطه خلفای راشدین و ائمه مهدیین رو به تزاید کشید تا اینکه بواسطه امام مهدی باتمام خواهد رسید و همین نیابت را در امور مذکوره بصدر و صایه می نامند یعنی چنانکه وصی در طلب و ادای حقوق قایم مقام منیب می باشد همچنین امام قایم مقام پیغمبرست در معاملاتیکه درمیان خدا و رسول او منعقد گردید و از انجمله ست ثبوت ریاست یعنی چنانکه انبیا را بعد از انبیا بنسبت امت خود یک نوعی از ریاست ثابت ست که بملاحظه همان ریاست ایشان را امت این رسول میگویند و این رسول را رسول این امت و در بسیاری از امور دنیویه هم تصرف رسول در ایشان جاریست کما قال الله تعالی اَلنَّبِیُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ و در مقدمات اخرویه هم ولایت او ثابت قال الله تعالی فَکَیْفَ اِذَا جِئْنَا مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ بِشَهِیْدٍ وَّجِئْنَا بِکَ عَلٰی هٰۤؤُلَآءِ شَهِیْدًا همچنین امام را هم در دنیا و آخرة مثل این ریاست بنسبت مبعوث الیهم ثابت ست قال النبی صلعم اَلَسْتُمْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ قَالُوْا بَلٰی فَقَالَ اَللّٰهُمَّ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ و قال الله تعالی وَیَوْمَ نَدْعُوْا کُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ

وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ قال النبی صلعم اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ عَنْ وِلَايَةِ عَلِیٍّ **نکتهٔ ثالث** امام بمنزله فرزند سعادتمند رسول است وسائر اکابر امت و اعاظم ملت بمنزله ملازمان خدمتگذار اند و فدویان جان نثار پس چنانکه تمام اکابر سلطنت و ارکان مملکت را تعظیم شاهزاده والاتبار ضرورست و توسل باو واجب موازنه خود باو علامت نمک حرامی ست و اظهار مفاخرت برو امارت بدانجامی همچنین تواضع و تذلل هر صاحب کمال بحضور او باعث سعادت دارین ست و شمردن علم و کمال خود در روبروی او جالب شقاوة نشاتین یگانگی باو یگانگیست با رسول و بیگانگی از و بیگانگیست از رسول خصوصًا درین مقام که منصب نیابت پیغمبر هم از جانب حکیم علی الاطلاق باو مفوض گردید پس حالش در ضمن این تمثیل باید فهمید که از مقربان بادشاهی امیری باشد بغایت جلیل القدر مقرب درمیان حضار دربار مامور بر خدمات عمده قائم بر مناصب عالیه و او را فرزندی باشد بغایت سعید شایسته حضور بادشاهی و قابل تفویض خدمات در لیاقت و هنر مشابه به پدر خود و همراه پدر خود آمد و رفت بپایگاه بادشاهی میدارد و عزت و اعتبار در نگاه بادشاه و در حضار آن بارگاه بادشاهی بجد بدست آورده که منصب نیابت پدر خود باو از حضور سلطانی مفوض گردید پس اگر کسی از رفقای پدر او با او راه مساوات خواهد پیمود و بر منصب خود در مقابله او تفاخر خواهد نمود هم نمکحرامی به نسبت آقا خود که آن امیر کبیر ست باو عائد خواهد شد و هم عتاب سلطانی برو متوجه خواهد گردید همچنین سرکشی و روتابی از امام وقت گستاخی ست به نسبت او و مساوات اوست به نسبت رسول و اعتراض مخفی ست بر حکیم علی الاطلاق که این چنین شخص ناقص را منصب نیابت آنچنان شخص کامل عطا فرمود بالجمله تقرب الی الله بترک توسل ایشان خیالی ست پر اختلال و وهمی ست سراسر باطل و محال **بیت** بعنایات حق و خاصان حق ٭ گر ملک باشد سیه گردد ورق ٭ قال النبی صلی الله علیه وسلم حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَبُغْضُ عَلِیٍّ سَيِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ وقال علیه السلام الا ان

مَثَلُ اَهلِ بَیْتِی فِیْکُمْ کَمَثَلِ سَفِیْنَۃِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَھَا نَجیٰ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْھَا ھَلَکَ ؛ رزقنا
الله وسائر المسلمین حب اهل البیت واتباعهم بل حب جمیع الائمة
الهدی واتباعهم امین یارب العلمین **تنبیه ثالث** در ذکر امامت تامه
وآنرا خلافت راشده و خلافت علی منهاج النبوة و خلافت رحمت نیز گویند باید دانست که چون
چراغ امامت در شیشه خلافت جلوه گر گردید نعمت ربانی در باب پرورش نوع انسانی
باتمام رسید و کمال روحانی باکمال این رحمت رحمانی مشابه نور علی نور بسان افتاب
درخشید هرچند بقیام خلافت راشده از جانب حق نعمت و رحمت تمام و کامل گردید
فاما گاهی سعادت اهل زمان اقتضا می نماید که جماهیر اهل اسلام بر قبول خلافت راشده
اتفاق نمایند و بجان و دل حکومت خلیفه راشد اختیار کنند امر خلافت ربانی انتظام میگیرد
و مقدمه سیاست ایمانی بخوبی سرانجام می پذیرد و آنرا خلافت منتظمه میگویند و در بعضی
احیان بحسب تقدیر ربانی و قضای آسمانی هرچند خلیفه راشد بر روی کار می آید در باب
اقامت خلافت سعی بلیغ بجا می آرد فاما اتفاق جماهیر مسلمین صورت نه بندد و انتظام
کافه امت دست ندهد پس درینصورت اگرچه خلیفه راشد موجود ست و در اقامت خلافت
ساعی فاما انتظام خلافت بوقوع نیامد آنرا خلافت غیر منتظمه میگویند پس خلافت راشده
دو قسم شد خلافت منتظمه مثل خلافت خلفاء ثلثه و خلافت غیر منتظمه مثل خلافت
مرتضی علی علیه السلام اما خلافت غیر منتظمه پس این انتشار امر خلافت با وجود خلیفه
راشد مشابه قلت ظهور هدایت رسول ست مثل حضرت نوح علیه السلام پس چنانکه
قلت ظهور هدایت هیچگونه غبار منقصت دامان پاک حضرت نوح را نمی آلاید
همچنین عدم انتظام خلافت هیچ وجه نقصانی بخلیفه راشد نمی رساند پس
خلافت غیر منتظمه را اگر باعتبار وجود خلیفه راشد ملاحظه کنیم باید که بگوئیم که خلافت راشده
متحقق ست واگر باعتبار عدم انتظام و تفرق اهل اسلام ملاحظه کنیم بگوئیم که متحقق نیست

پس آنچه در حدیث شریف آمده الخلافة بعدی ثلثون سنة آن بملاحظه اعتبار اول است و آنچه بعضی از
احادیث بر اختتام خلافت بر حضرت ذی النورین دلالت میکند نظر باعتبار ثانی چنانکه ابوبکرة ثقفی روایت
کرده اَنَّ رَجُلًا قَالَ لِرَسُولِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ رَأَیْتُ کَأَنَّ مِیْزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ
فَوُزِنْتَ اَنْتَ وَاَبُوْبَکْرٍ فَرَجَحْتَ اَنْتَ وَوُزِنَ اَبُوْبَکْرٍ وَعُمَرُ فَرَجَحَ اَبُوْبَکْرٍ
وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِیْزَانُ فَاسْتَاءَ لَهَا
رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم یعنی فَسَاءَهُ ذٰلِکَ فَقَالَ خِلَافَةُ نُبُوَّةٍ ثُمَّ یُؤْتِی اللّٰهُ
الْمُلْکَ مَنْ یَشَاءُ وَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلی الله علیه وسلم اُرِیَ اللَّیْلَةَ رَجُلٌ صَالِحٌ کَاَنَّ
اَبَابَکْرٍ نِیْطَ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ صلی الله علیه وسلم وَنِیْطَ عُمَرُ بِاَبِیْ بَکْرٍ وَنِیْطَ عُثْمَانُ بِعُمَرَ قَالَ جَابِرٌ
فَلَمَّا قُمْنَا مِنْ عِنْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قُلْنَا اَمَّا الرَّجُلُ الصَّالِحُ فَرَسُوْلُ اللّٰهِ صلی الله علیه
وسلم وَاَمَّا نَوْطُ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ فَهُمْ وُلَاةُ الْاَمْرِ الَّذِیْ بَعَثَ اللّٰهُ بِهِ نَبِیَّهُ صلعم واما خلافت منتظم
پس گاهی انتظام آن بکمال میرسد بوجهیکه عظمت خلیفه راشد در زمان خلافت او مسلم
طوایف انام باشد و زبان زد هر خاص و عام هیچکس را از تسلط او رنجی و ملالی بهم نرسد
و نه کسی را در لیاقت او قیل و قال و این را خلافت محفوظه میگوییم و گاهی بعضی اهل زمان
از تسلط خلیفه راشد رنجی میکشند و زبان طعن و ملامت بدو میگشایند اما بحفاظت
ربانی و تائید آسمانی رد و قدح ایشان تا بسرحد تعین و حسن و قبح نمیرسد و ملال قلبی
ایشان تا بخلع بیعت نمی کشد و انتظام خلافت بظاهر بر حسب مرضی خلیفه راشد میرود
اگرچه احکام او بر قلوب بعضی از اهل زمان گران میگذرد و آنرا خلافت مفتونه میگوییم
پس خلافت منتظمه هم دو قسم شد محفوظه مثل خلافت شیخین و مفتونه مثل خلافت
ذی النورین اما خلافت محفوظه پس همونست نعمت عظمی و غنیمت کبری در حق جمهور
بنی آدم بلکه درباره تمامی عالم پس خلافت راشده درین صورت من کل الوجوه متحقق است
هم باعتبار وجود خلیفه راشد و هم باعتبار ظاهر انتظام اهل امت و ملت و هم باعتبار اذعان

اطمینان اهل زمان را اذعان کافه اقران و اخوان اما خلافت مفقود نیست پس هر چند باعتبار
وجود خلیفه راشد و جریان ظاهر انتظام درمیان طوایف انام بلا ریب موجود ست فاما
باعتبار فقدان اطمینان قلبی اهل زمان حکما مفقود بنا بر علیه در بعضی احادیث اشارتی
باتمام خلافت بر زمان فاروق اعظم وارد شده قال النبی صلعم بَیْنَا اَنَا نَائِمٌ رَاَیْتُنِیْ عَلٰی قَلِیْبٍ
عَلَیْهَا دَلْوٌ فَنَزَعْتُ مِنْهَا مَا شَاءَ اللّٰهُ ثُمَّ اَخَذَهَا ابْنُ اَبِیْ قُحَافَةَ فَنَزَعَ مِنْهَا ذَنُوْبًا اَوْ
ذَنُوْبَیْنِ وَفِیْ نَزْعِهٖ ضَعْفٌ وَاللّٰهُ یَغْفِرُ لَهٗ ضَعْفَهٗ ثُمَّ اَخَذَهَا ابْنُ الْخَطَّابِ مِنْ یَدِ اَبِیْ
بَکْرٍ فَاسْتَحَالَتْ فِیْ یَدِهٖ غَرْبًا فَلَمْ اَرَ عَبْقَرِیًّا یَفْرِیْ فَرِیَّهٗ حَتّٰی رَوِیَ
النَّاسُ وَضَرَبُوْا بِعَطَنٍ تفاضل درمیان خلفاء راشدین باعتبار انتظام و انتشار
امر خلافت عارضی ست نه از اصل کمال خلافت مشابه به تفاضل انبیاء مرسلین باعتبار جلالت
وکثرت هدایت که آنهم تفاضل عارضی ست نه از اصل منصب رسالت و درهمین مقام چند لطیفه است
متعلق باحکام مطلق خلیفه راشد که آنرا در ضمن چند نکته بیان میکنیم نکته اولی خلیفه راشد
عبارت ست از شخصیکه صاحب منصب امامت باشد و ابواب سیاست ایمانی ازو
ظاهر شود پس هر که باین منصب رسید پس همان ست خلیفه راشد خواه در زمان سابق
ظاهر شود خواه در زمان لاحق خواه در اوائل امت باشد خواه در اواخر آن خواه فاطمی النسب
باشد خواه هاشمی النسب خواه قصوی الاصل باشد خواه قریشی النسل این لفظ خلیفه را
بمنزله لفظ خلیل الله یا کلیم الله و روح الله و حبیب الله و صدیق اکبر و فاروق اعظم
و ذو النورین و مرتضی و مجتبی و سید الشهداء و امثال ذلک تصور نباید کرد که هر یک
ازان لقبی ست خاص که بذات بزرگی از بزرگان دین اختصاص میدارد و از اطلاق
آن لقب ذات همان بزرگ مفهوم می شود همچنین گمان نکند که لفظ خلفاء راشدین هم
بذوات خلفای اربعه اختصاص میدارد که از اطلاق این لفظ ذوات همون بزرگان
مفهوم می گردد حاشا و کلا بلکه این لقب بمنزله ولی الله و مجتهد و عالم و عابد و زاهد

و فقیه و محدث و متکلم و حافظ و بادشاه و امیر و وزیر تصور باید کرد که هر یکی ازان بر صفتی خاص
و بعضی مخصوص دلالت میداند بر هر که بآن صفت متصف باشد و بدان منصب قائم همون است
ملقب بآن لقب پس چنانکه گاهی گاهی موجی از دریای رحمت سر می برآرد و امام را از ائمه
هدی بر روی کار می آرد همچنین گاهی نعمت الله بکمال میرسد و ماهی را بر تخت خلافت
جلوه گر میکند پس همون امام خلیفه راشد آن زمان ست و آنچه در حدیث شریف وارد شده
که زمانه خلافت راشده بعد وفات رسول مقبول علیه الصلوة و السلام بقدر سی سال است
و بعد ازان زمانه سلطنت پس مراد ازان اینست که خلافة راشده علی سبیل الاتصال و
التواتر بقدر سی سال خواهد ماند نه آنکه تا قیام قیامت زمانه خلافت راشده همین قدر ست
و بس بلکه مدلول حدیث مذکور همین ست که خلافت راشده بانقضای سی سال منقطع
خواهد گردید نه آنکه بعد انقطاع الی ابد الآباد عود نخواهد کرد بلکه حدیثی دیگر بر عود خلافت
راشده بعد انقطاع آن دلالت میدارد قَالَ النَّبِیُّ صلعم تَکُوْنُ النُّبُوَّةُ فِیْکُمْ مَا شَاءَ
اللّٰهُ اَنْ تَکُوْنَ ثُمَّ یَرْفَعُهَا اللّٰهُ تَعَالٰی ثُمَّ تَکُوْنُ خِلَافَةٌ عَلٰی مِنْهَاجِ النُّبُوَّةِ
مَا شَاءَ اللّٰهُ اَنْ تَکُوْنَ ثُمَّ یَرْفَعُهَا اللّٰهُ تَعَالٰی ثُمَّ یَکُوْنُ مُلْکًا عَاضًّا فَیَکُوْنُ مَا شَاءَ اللّٰهُ اَنْ یَکُوْنَ
ثُمَّ یَرْفَعُهَا اللّٰهُ تَعَالٰی ثُمَّ تَکُوْنُ مُلْکًا جَبْرِیَّةً فَیَکُوْنُ مَا شَاءَ اللّٰهُ اَنْ یَکُوْنَ ثُمَّ یَرْفَعُهَا اللّٰهُ تَعَالٰی
ثُمَّ تَکُوْنُ خِلَافَةٌ عَلٰی مِنْهَاجِ النُّبُوَّةِ ثُمَّ سَکَتَ و نیز ظاهر ست که خلافت حضرت مهدی
علیه السلام افضل انواع خلافت راشده ست یعنی خلافة منتظمه محفوظه چه در وصف ایشان
وارد شده قال رسول الله صلعم لَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدُّنْیَا اِلَّا یَوْمٌ لَطَوَّلَ اللّٰهُ ذٰلِکَ الْیَوْمَ حَتّٰی
یَبْعَثَ اللّٰهُ فِیْهِ رَجُلًا مِنْ اَهْلِ بَیْتِیْ یُوَاطِئُ اِسْمُهُ اِسْمِیْ وَ اِسْمُ اَبِیْهِ اِسْمَ اَبِیْ یَمْلَأُ
الْاَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا کَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا و نیز وارد شده قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اَتَاهُ اَبْدَالُ الشَّامِ وَ عَصَائِبُ اَهْلِ الْعِرَاقِ
فَیُبَایِعُوْنَهٗ و نیز وارد شده وَ یَعْمَلُ فِی النَّاسِ بِسُنَّةِ نَبِیِّهِمْ

وَيُلْقِي الْإِسْلَامُ بِجِرَانِهِ فِي الْأَرْضِ ونیز وارد شده يَرْضَى عَنْهُ سَاكِنُ السَّمَاءِ وَسَاكِنُ الْأَرْضِ لَا تَدَعُ السَّمَاءُ مِنْ قَطْرِهَا شَيْئًا إِلَّا صَبَّتْهُ مِدْرَارًا وَلَا تَدَعُ الْأَرْضُ مِنْ نَبَاتِهَا شَيْئًا إِلَّا أَخْرَجَتْهُ حَتَّى يَتَمَنَّى الْأَحْيَاءُ الْأَمْوَاتَ ونیز وارد شده قال النبی صلعم الْمَهْدِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُشْبِهُهُ فِي الْخُلُقِ ونیز این گمان نباید کرد که زمانه خلافت راشده یا اوائل امت ست یعنی زمانه خلفای اربعه یا اواخر امت یعنی زمان حضرت مهدی علیه السلام و درمیان این هر دو زمان همه زمان تعطل ست که هرگز دران خلافت راشده گاهی ظاهر شدنی نیست چه بسیاری از تابعین خلافت عمر بن عبد العزیز را نیز از جمله خلافت راشده شمرده اند و انچه در حدیث اول از عود خلافت راشده مذکور گردید آنرا بر ظهور خلافت عمر بن عبد العزیز حمل نموده چنانچه حبیب که از جمله تابعین ست همان حدیث اول بعمر بن عبد العزیز نوشته و در پائین آن این بشارت نگاشته أَرْجُو أَنْ تَكُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدَ الْمُلْكِ الْعَاضِّ وَالْجَبْرِيَّةِ فَسُرَّ بِهِ وَأَعْجَبَهُ پس عمر بن عبد العزیز هم این بشارت را قبول فرمودند و آنرا باین وجه رد ننمودند که این حدیث اشارت ست بخلافت حضرت مهدی پس چرا بر خلافت دیگران حمل میکنی ونیز وارد شده قال النبی صلعم إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّايَاتِ السُّودَ قَدْ جَاءَتْ مِنْ قِبَلِ خُرَاسَانَ فَأْتُوهَا وَلَوْ حَبْوًا عَلَى الثَّلْجِ فَإِنَّ فِيهَا خَلِيفَةَ اللهِ الْمَهْدِيَّ ونیز ظاهرست که این مهدی غیر آن مهدی موعودست که ظهور آن از مدینه منوره ست نه از خراسان و این هم خلیفة الله ست که کافه انام مسلمین باعانت او مامور اند و در رفاقت او ماجور ونیز وارد شده قال رسول الله صلعم يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وَرَاءِ النَّهْرِ يُقَالُ لَهُ الْحَارِثُ حَرَّاثٌ عَلَى مُقَدِّمَتِهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ مَنْصُورٌ يُمَكِّنُ لِآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا مَكَّنَتْ قُرَيْشٌ لِرَسُولِ اللهِ وَجَبَ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ نَصْرُهُ ونیز ظاهرست که این بزرگ که از اهل بیت ست که حارث مؤید اوست غیر مهدی موعود ست چه مهدی موعود را اولا باجتماع لشکر عرب تائید خواهد شد نه باجتماع لشکر ماوراء النهر

پس حال خلافت راشده را با مملکت ظاهره بر حال سلطنت عادله با حکومت جابره
قیاس باید کرد پس چنانکه گاهی سلطنت عادله ظهور میکند و گاهی حکومت جابره همچنین گاهی
خلافت راشده جلوه گر میگردد و گاهی مملکت ظاهره تبدل قسمین خلافت را بر تبادل لیل و نهار
قیاس باید کرد که بعد از زمانه لیل و نهار آشکارا میگردد و باز در ظلمت شب روپوش می شود
بعد از آن باز نور او جوش می زند و در هیچ زمانی از ازمنه از نزول نعمت الهی که عبارت از
ظهور خلافت راشده است هرگز مایوس نباید شد و آنرا از مجیب الدعوات طلب باید کرد و در اجابت
دعای خود چشم باید داشت و در تفحص خلیفه راشد در هر زمان همت باید گماشت که شاید
نعمت کامله در همین زمان ظهور فرماید و خلافت راشده در همین وقت بروز نماید نکته ثانی
خلیفه راشد سایه رب العالمین است و همسایه انبیا و مرسلین که سرمایه ترقی دین است و همسایه
ملائکه مقربین مرکز دائره امکان مفخر جمیع اکوان افسر ارباب عرفان است سر دفتر افراد انسان
و عرش تجلی رحمان است و سینه او دریای رحمت بیکران اقبال او پرتو جلال یزدان است
مقبولیت او عکس جمال ربانی قهر او تیغ قضاست و مهر او میغ عطا و معارضه او معارضه
الله است و مخالفت او مخالفت رب قدیر هر کجا لیکه در خدمتگذاری او مصروف نگردید
خیالیست پر اختلال و هر علمی که در بیان اعظام و اکرام او بکار نیاید وهمی ست سراسر
باطل و محال هر صاحب کمال که موازنه خود با او میجوید راه مشارکت حق میپوید علامت اهل
کمال همین است که در خدمت او مشغول باشند و در اطاعت او مبذول از ادعای مساوات او
دست بردارند و او را بجای رسول بشمارند نکته ثالث خلیفه راشد نبی حکمی است هر چند
فی الحقیقه بپایه رسالت نرسیده فاما منصب خلافت چیزی از احکام انبیا الله برو
جاری گردیده هرچند احکام مسطوره در ابواب آینده ان شاء الله تعالی بالاستیعاب مذکور خواهد گردید
اما دو سه احکام درین مقام بطریق نمونه ذکر کرده میشود از انجمله توقف نجات آخرت است بر اطاعت او
یعنی چنانکه اگر کسی بهزار وجه در معرفت الهیه تهذیب نفس جد و جهد تمام و سعی مالا کلام بجا آورد

اما وقتیکه ایمان بالرسل ندارد هرگز نجات اخروی بدست نخواهد آورد و خلاص از غضب جبار
و درکات نار نخواهد یافت همچنین هرچند عبادات شرعیه و طاعات دینیه بجا آرد و جد و جهد
تمام در امتثال احکام اسلام بر روی کار آرد اما تا وقتیکه در اطاعت امام وقت گردن ننهد
و اقرار با مامت او نکند هرگز عبادت مذکوره در آخرت کار آمدنی نیست و از دار وگیر رب قدیر
خلاص یافتنی نه مَنْ لَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهٖ فَقَدْ مَاتَ مِیْتَةً جَاهِلِیَّةً و قال النبی صلعم صَلُّوْا خَمْسَکُمْ وَصُوْمُوْا
شَهْرَکُمْ وَاَدُّوْا زَکٰوةَ اَمْوَالِکُمْ وَاَطِیْعُوْا اِذَا اَمَرَکُمْ تَدْخُلُوْا جَنَّةَ رَبِّکُمْ و قال النبی صلعم مَنْ مَاتَ وَلَیْسَ فِیْ عُنُقِهٖ
و از انجمله توقف عبادات شرعیه بر موافقت امر او یعنی چنانکه عبادات دینیه و طاعات
شرعیه اگر مطابق سنت نبویه باشد مقبول است و الا مردود چنانکه صحت جمعه و اعیاد
و جهاد و حدود و تعزیرات همه متوقف ست بر امر امام قال النبی صلعم اِنَّمَا الْاِمَامُ جُنَّةٌ یُقَاتَلُ
مِنْ وَّرَاۤئِهٖ وَیُتَّقٰی بِهٖ و قال النبی صلعم اَلْغَزْوُ غَزْوَانِ فَاَمَّا مَنِ ابْتَغٰی وَجْهَ اللّٰهِ وَاَطَاعَ الْاِمَامَ
وَاَنْفَقَ الْکَرِیْمَةَ وَیَاسَرَ الشَّرِیْکَ وَاجْتَنَبَ الْفَسَادَ فَاِنَّ نَوْمَهٗ وَنَبْهَهٗ اَجْرٌ کُلُّهٗ وَاَمَّا مَنْ
غَزَا فَخْرًا وَرِیَاۤءً وَسُمْعَةً وَعَصَی الْاِمَامَ وَاَفْسَدَ فِی الْاَرْضِ فَاِنَّهٗ لَمْ یَرْجِعْ بِالْکَفَافِ
و از انجمله نفاذ حکم اوست در عقود و معاملات بنی آدم پس چنانکه وقتیکه نبی وقت با نعقاد
معاملت از معاملات فیما بین دو شخص حکم فرماید مثل انعقاد نکاح یا بیع یا امثال ذلک
پس آن معامله بمجرد حکم خود بخود منعقد میگردد پس بازکسی را چون و چرا در آن نمیرسد چنانکه
حق جل و علی میفرماید وَمَا کَانَ لِمُؤْمِنٍ وَّلَا مُؤْمِنَةٍ اِذَا قَضَی اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗۤ اَمْرًا اَنْ یَّکُوْنَ
لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ همچنین عقود مذکوره بحکم امام یا نائب او که قاضی
ست خود بخود منعقد میشود مجال گفتگو کسی را باقی نمی ماند چنانچه مسئله قضاء القاضی ینفذ
ظاهرا و باطنا در متون و شروح مصرح ست و از انجمله ثبوت حکم شرعی ست بامر او یعنی
چنانکه در فعلی از افعال و قولی از اقوال هزار منافع و مضار مدرک شود و بصد وجه حسن
یا قبح عقلا در و ثابت شود اما تا وقتیکه کتاب منزل یا نص نبی مرسل بر لزوم یا منع او دلالت

نداشته باشد وجوب یا حرمت آن قول و فعل شرعاً ثابت نمی توان شد همچنین اگر در فعلی
یا قولی بهزار وجه منفعت در ابواب سیاست مفهوم گردد اما تا وقتیکه حکم امام یا نائب او بآن
ملحق نگردد آنرا از واجبات شرعیه نتوان شمرد و همچنین اگر بر صحت دعوی یا بطلان آن یا ثبوت
حد و تعزیر بهزار دلائل باشد و صد گواهان دران گواهی دهند اما تا وقتیکه حکم امام یا نائب او
بآن ملحق نگردیده هرگز بپایهٔ ثبوت نرسیده پس چنانکه سبب ثبوت احکام شرعیه
نص نبویست و بیان وجوه حسن و قبح عقلی محض بنا بر تسلی خاطر مخاطبین و الزام مخالفین است
ولیس همچنین سبب ثبوت احکام عقود و معاملات و حدود و تعزیرات حکم امام و نائب اوست
و اظهار شهادت و شهود و بیان منافع و مضار محض بنا بر تسلی خاطر حاکم است و الزام کسیکه
او را بجور و ظلم نسبت کند و از انجمله آنکه حکم او نص حکمی است یعنی چنانکه اجتهاد مجتهدین و
قیاسات قائسین وقتیکه مقابل نص قطعی می شود بلا ریب از پایهٔ اعتبار ساقط می گردد
هرگز عمل بر امور مذکوره بر تقدیر مخالفت نص جائز نیست همچنین وقتیکه امور مذکوره معارض
حکم امام یا نائب امام می شود بالانقطاع از پایهٔ اعتبار ساقط میگردد که وقتیکه در مواضع
اختلاف و مسائل اجتهاد حکم امام باحد الجانبین ملحق گردید بر هر مجتهد و مقلد و عالم و عامی
و عارف و غیر عارف واجب الاذعان شد هرگز کسی را معارضهٔ آن باجتهاد خود یا باجتهاد
مجتهدین سابقین یا بالهام خود یا بالهام شیوخ متقدمین بهیچگونه نمیرسد هر که مخالفت
امر امام نماید در جانب خلاف بامور مذکوره بصد ره تمسک کند بیشک عند الله عاصی است
و عذر او بحضور رب العالمین و انبیاء مرسلین و علماء مجتهدین نامسموع و این مسئله اجماعیه
که هیچکس را از اهل اسلام دران اختلافی نیست و از انجمله آنکه قوانین ریاست و آئین
سیاست که از خلیفه راشد ظاهر میگردد حکم سنت نبویه میدارد پس آئین خلفای عظام
بمنزلهٔ سنن انبیاء کرام است که استدلال بآن در مناظرات و تمسک بآن در معاملات
و عبادات کافی و شافی است پس آئین مستنبط او از قبیل سنت است نه از جنس بدعت

قال النبی صلعم اِنَّهٗ مَنْ یَّعِشْ مِنْکُمْ بَعْدِیْ فَسَیَرٰی اِخْتِلَافًا کَثِیْرًا فَعَلَیْکُمْ بِسُنَّتِیْ وَسُنَّةِ
الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِیْنَ الْمَهْدِیِّیْنَ تَمَسَّکُوْا بِهَا وَعَضُّوْا عَلَیْهَا بِالنَّوَاجِذِ وَاِیَّاکُمْ وَمُحْدَثَاتِ
الْاُمُوْرِ فَاِنَّ کُلَّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ وَکُلَّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ
وازانجمله آنکه احکام امام متمم سنت ست تفصیلش آنکه چنانکه حکیم علی الاطلاق اصول
احکام شرعیه را در کتاب منزل خود مبین فرموده و بیان فروع و شرط آنرا بر زبان
نبی مرسل مفوض نموده مثلا بندگان خود را در کتاب خود باصل صلوة وزکوة مامور کرده
وتعیین اوقات وعدد رکعات وسائر ارکان وشروط را در باب صلوة وهمچنین تعیین
اموال زکوة ونصاب او ومقدار او وامثال آن بر رسول مقبول خود حواله کرده پس دین
عبارت ست از مجموع اصول احکام که مدلول کتاب منزل ست وفروع آن که مفهوم حدیث
مسلسل ست پس مجموع کتاب وسنت مبین احکام دین وشریعت باشد همچنین بسیاری
از احکام ست که مختلف می شوند باختلاف زمان مثلا لشکر کشی در بعضی اوقات مرضی
الهی ست ودر بعضی اوقات غیر مرضی ومقام کردن لشکر در قطرے از اقطار ومصرے
از امصار در بعضی اوقات نافع در دین ست ودر بعضی مضر آن پس در امثال این احکام
حکمی خاص مطلقا تعیین نتوان کرد مثلا نتوان گفت که مطلق لشکر کشی واجب ست یا ممنوع
ومطلق کوچ ومقام حلال ست یا حرام بنا برعلیه تعیین این احکام مفوض ست برای
امام پس این احکام را هم از احکام شرعی باید شمرد نه از رسوم عرفی پس شرع
عبارت ست از مجموع انچه از کتاب الله وسنت رسول الله واحکام خلیفة الله مستفاد میشود
پس چنانکه کتاب وسنت از اصول دین متین ست همچنین حکم امام هم از ادلهٔ شرع مبین
پس چنانکه سنت را در مرتبهٔ ثانیه از کتاب باید شمرد همچنین حکم امام را در پایهٔ فروتر از سنت
باید نهاد پس اصل کتاب الله ست ومتمم آن سنت نبوی ومبین آن حکم امام پس ایمان
بکتاب الله اول ست وایمان برسول الله ثانی واذعان بخلیفة الله ثالث قال الله تعالی

يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم قال النبي صلى الله عليه وسلم عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين

بنا بر علیه علما را مت اطاعت امام در مواضع غیر منصوصه بر صحت قیاس موقوف نداشته اند بلکه اطاعت اورا باوجودیکه قیاس او ضعیف باشد واجب انگاشته و مخالفت اورا اگرچه بملاحظه قیاسی باشد که اقوی و اظهر ست از قیاس او جایز نپنداشته و سرش همین است که حکمش بذاته اصلیست از اصول دین و دلیلیست از ادله شرع متین که اقوی ست از قیاس صحیح اگرچه فی الحقیقة بقیاسی از قیاسات مستند باشد فاما آن قیاس اگرچه صحیح باشد ظنی ست و این حکم اگرچه بنفس الامر مستند بقیاس ست اما قطعی ست مثالش آنکه اجماع حجت قطعیه ست و بسا ست که مستند اجماع در نفس الامر قیاسی می باشد یا خبر غیر مشهور و آنهم ظنی ست از آنجمله آنکه حکم امام هم نص حکمی ست که در مرتبه ثانیه ست از نص حقیقی و اقوی ست از سائر ادله شرعی چنانکه بسیار چیزیست که در کتاب الله مسکوت عنه ست و سنت نبویه آنرا واجب یا حرام میگرداند همچنین بسا ست که چیزی بملاحظه دلائل کتاب و سنت مباح و متساوی الطرفین بنظر می آید بحکم امام اورا واجب و حرام میگردانند و از آنجمله آنکه تفویض تعیین احکام بر ذمه امام یعنی چنانکه وقتیکه مقدمه از مقدمات دیانت یا سیاست بپیش آید و جهی از جهات دین رو نماید پس اگر پیغمبر در میان هست موجود باشد پس ایشانرا نمیرسد که بران امر مسابقت نمایند و قیل و قال را در میان خود ها اندازند و باهم مشاورت کرده چیزی مقرر و معین سازند و بر عقل و تدبیر و رای و قیاس خود در ان بتازند بلکه باید خود در آن مقدمه سکوت نمایند و آنرا بحضور پیغمبر خود رسانند و منتظر باشند که او در همه مقدمه چه حکم میفرماید و کدام طریق مبین مینماید بالجمله فرمان روائی منصب وست فرمان برداری مرتبه امت قال الله تبارک و تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا

بَيْنَ يَدَيِ اللهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ
سَمِيعٌ عَلِيمٌ همچنین لازم ست که اجرای احکام و سرانجام مهام بسوی امام حواله نمایند
و با او راه قیل و قال و بحث و جدال نه پیمایند و خود بخود در مهمی از مهمات اقدام نکنند و زبان را
بحضور او لگام دهند و رای خود را در سرانجام مقدمات دخل ندهند و دم استقلال بوجه
من الوجوه با او نزنند قال الله تبارک و تعالی وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ
أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ
يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا
بالجمله کار و بار خلافت را بر سیاست سلاطین قیاس باید کرد نه بر ریاست دهاقین
مانند آنکه خلیفه راشد بمنزله فرزند ولیعهد رسول ست و دیگر ائمه دین بمنزله فرزندان دیگر پس
چنانکه مقتضای سعادتمندی سائر فرزندان همین ست که آنچه مراتب پاسداری خدمتگذاری
که بنسبت والد کردنی ست اینهمه بنسبت برادر جانشین پدر بجا آرند و او را بجای والد خود
شمارند و با او دم مشارکت نزنند بلکه بر منصب وزارت مصالحت کنند همچنین مقتضای
امامت ائمه هدی همین ست که آنچه از مراتب طاعت و اعانت بنسبت پیغمبری آوردنی ست
همون طریق زمام اختیار خود بدست خلیفه راشد بدهند و در انقیاد او هر وجه گردن نهند
هر چند هر کس از ایشان در منازل وجاهت عظم ست و در مقامات ولایت راسخ القدم
در نزول کلام و الهام با او مشابهت میدارد و در توجه خطاب با او مشارکت منصب
بعثت و ارسال مباهات میدارد و در فتح ابواب هدایت با او مساوات لکن صاحب
سیاست کبری و خلافت عظمی همون خلیفه راشد که بمثال انبیاء اولو العزم ست و
ارباب مناصب هدایت سائر ائمه دین که ظلال انبیاء مرسلین اند از مقامی که منصب
امامت بایشان عطا گردیده از همان مقام حکم اطاعت و اعانت او بایشان رسیده
پس چنانکه هر کسی از انبیاء مرسلین با اولو العزم در منصب امامت مشارکت میدارند

و در نزول وحی مشابهت ها چنانکه از بارگاه کریم مطلق مبعوث اند از همان بارگاه باتباع
انبیاء اولو العزم مامور همچنین تمام ائمه هدی هرچند از بارگاه ملک علی الاطلاق مالک بالاستحقاق
بمنصب امامت رسیده اما از همان بارگاه باعانت خلیفه راشد مامور گردیده بالجمله معاملات
ائمه هدی را با خلیفه راشد از معامله جناب فاروق اعظم با صدیق اکبر و جناب مرتضی با فاروق
اعظم و جناب حسن مجتبی با حضرت مرتضی توان دریافت که با وجود اتصاف کمالات روحانی
و فضائل نفسانی زمام اختیار بدست خلیفه راشد دادند و برا طاعت او گردن نهادند
رضی الله عنهم اجمعین قسم ثانی در ذکر اقسام امامت حکمیه باید دانست که امامت حکمیه در هر
کمال از کمالات مذکوره عبارتست از نقصان حصول معنی مشابهت با نبیاء الله در آن
کمال با وجود تحقق علامات و آثار آن پس آثار و علامات امامت درین صورت موجود است
و حقیقت آن مفقود هرچند آنچه از اقسام امامت حقیقیه در قسم اول مذکور گردیده محاذی همه
آن اقسام امامت حکمیه است پس چنانکه اقسام امامت حقیقیه بسیار است همچنین اقسام امامت
حکمیه بیحد و حصار اما تفصیل آن همه اقسام مقصود درینمقام نیست بلکه مقصود درینمقام
بیان امامت حکمیه در باب سیاست است و بس پس میگوییم که فقدان امامت حقیقیه در باب
سیاست وجود و امامت حکمیه در آن بسبب امتزاج سیاست سلطانی است با سیاست ایمانی
پس قدریکه سیاست سلطانی در سیاست ایمانی راه خواهد یافت همون قدر امامت
حقیقیه مغلوب خواهد گردید و امامت حکمیه غالب و خلافت راشده روپوش خواهد شد
و سلطنت ظاهره در خروش پس سیاست ایمانی و سیاست سلطانی را بمنزله آب شیرین
و آب شور تصور توان کرد پس هرقدر که آب شور را آب شیرین آمیخته کنند همان قدر
لذت آب شیرین پنهان خواهد گردید و حدت آب شور نمایان پس چنانکه مراتب اختلاط
آب شور با آب شیرین متفاوت که تفاوت در تغییر ذائقه آب شیرین بر طبق آن
هویدا خواهد گردید همچنین مراتب اختلاط سیاست سلطانی با سیاست ایمانی متفاوت است

که تفاوت مراتب تغییر لطافت را شده بحسب آن پیدا خواهد شد تفصیلش اینکه اختلاط آب شور با آب شیرین بر چهار مرتبه متصور میشود اول آنکه قدری قلیل از آب شور بقدر کثیر از آب شیرین و صاف و سرد بوجهی مختلط شود که هیچ تلخی و تیزی در ذائقه آب شیرین ظاهر نگردد فاما لطافت و نفاست او معدوم شود و بس پس لطیف طبعان نازک مزاج البته آب مذکور را پسند نخواهند کرد و همچنین کسیکه بخوردن آب شیرین خالص معتاد ست آب متغیر مذکور بر طبیعت او ناگوار خواهد گردید فاما تشنه را سیراب خواهد کرد و نباتات تشنه را شاداب و جمیع اصناف طعام از و پخته خواهد گردید و جمیع اصناف پارچه از و پس این آب مذکور اگرچه فی الحقیقت از جنس آب خالص نیست فاما در آثار همرنگ اوست و در منافع همسنگ دوم آنکه بحدی مخلوط شود که تلخی و تیزی در ذائقه او بوجهی نمایان گردد که خوردن آن بر طبیعت هر کس و ناکس ناگوار شود و کراهت ذائقه او آشکار فاما التهاب سوزش تشنگی از و زائل میتواند شد و تسکین شورش تفتگی از و حاصل و در دیگر منافع هم یکگونه تغیری راه خواهد یافت و تلخی او در اطعمه هم یک گونه خواهد شتافت و جامه هم از کدورت چرک بالکل پاک نخواهد گردید و سرسبزی نباتات هم بکمال رونق نخواهد رسید مرتبه ثالث آنکه آب شور با آب شیرین بحدی مختلط شود که تلخی و حدت بوجهی ظاهر و باهر گردد و حلاوت و لذت بوجهی مختلف شود که او را اهل عرف آب شور بدانند گو که هر چند عند الضرورت در حوائج خود استعمال نمایند و ما امکن از و بگریزند و از استعمال او پرهیزند و جامهای نفیسه از و نشویند و سیرابی اشجار لطیفه از و نجویند اگرچه بعضی از نباتات کثیفه را مثل درخت تماکو از و آب دهند و عند الاضطرار بوجه من الوجوه استعمال کنند مرتبه رابع آنکه آب شور با آب شیرین بحدی مختلط شود که بالکل بسان آب دریای شور محض تلخ گردد و شیرینی از اصل زائل شود و منافع آب بالکل باطل و اگر کسی او را بجبر و کره در حاجتی از حوائج خود استعمال هم کند هرگز حاجت او اصلا

حاصل نشود و منفعت مقصود بوجه من الوجوه برو مترتب نگردد مثلا اگر برای تسکین تشنگی
بخورد سوزش تشنگی دو بالا گردد و اگر درختی را باو آب بدہد درخت مذکور از اصل سوزد و اگر
طعامی باو پخته کنند طعام مذکور محض خام بماند و اگر طعام مذکور بخورد ہر آئینه مضرت باو رسد
پس درینصورت از جنس آب شیرین بالکل خارج شد جائیکه مثل این آب موجود ست
طالبین آب را توان گفت که آب اینجا مفقود ست اگر مسافری مثل این آب با خود خواهد داشت
بلاریب در میدان بی آب از شدت تشنگی جان خواهد باخت چون این تمثیل واضح گردید
پس بر اصل کلام بیائیم و در تفصیل مراتب امت حکمیه زبان بکشائیم پس میگوئیم اصل این
آزار و تخم این خار نقصان ست در مقام عبودیت چنانکه در ذات بابرکات امام صفوت حقیقی
نبوت تامه می نهند که محض رضای ربانی را قبله همت خود ساخته و هوای نفسانی بالکل
پس پشت انداخته از استیفای لذائذ خود محض پاک گشته و در طلب رضای مولای خود نیت
چست و چالاک از مقتضیات نفس بالکل دست بردار ست و از اتباع هوا و هوس محض بری
از درون و برون برنگ استقامت رنگین ست و بوزن مناسب سنگین از هر جانب
چشم خود بسته و از هر سو پای خود شکسته رو بروی مولای خود نشسته ست و علائق ماسوی
الله را گسسته و از محبت غیر وارسته که من احب لِلّٰهِ وَ اَبْغَضَ لِلّٰهِ وَاَعْطٰی لِلّٰهِ وَمَنَعَ لِلّٰهِ
فَقَدِ اسْتَکْمَلَ الْاِیْمَانَ بیان شان اوست و من کان الله و رسوله احب الیه
مما سواهما تفصیل حال او بنا بر علیه وقتیکه بمنصب خلافت می رسد در ابواب
سیاست محض بنا بر اصلاح حال عباد الله و ادای حقوق نیابت رسول الله مشغول میشود
نه آرزوی حصول منفعتی بنسبت ذات خود در دل او میگذرد و نه غبار مضرتی بدامن همت او
میرسد مشارکت هوای نفسانی را در طاعت ربانی از قبیل شرک میدارد و همتی حصول مقصد
بجز رضای حق بنسبت دل اخلاص منزل خود از جنس چرک میشمارد و پس لابد چیزی غیر
از تربیت بندگان الهی او را نه در ظاهر مطلوب باشد و نه در دل مرغوب لهذا امریکه

باعث انحراف او از قوانین سیاست ایمانی باشد و باعث میلان او باین سیاست
سلطانی گردد اصلا و مطلقا در پیش نخواهد آمد بلکه آرزوی مثل این امر قبیح هم در دل او
خطور نخواهد کرد و او را بهیچ امری از امور نفسانی ازین راه هیچگونه نخواهد برد اما امام حکمی
از بسکه از مقتضیات نفسانیه بالکل منزه نیست و از علایق ماسوی الله بالکل مبرا نه
بنا بر علیه آرزوی حصول مال و منال و جاه و جلال و تفوق بر اخوان و اقران و تسلط
بر امصار و بلدان و پاسداری اصدقا و اقربا و بدخواهی مخالفین و اعدا و استیفاء
لذات جسمانیه و مرغوبات نفسانیه در دل او میپاید بلکه این امور مذکوره را طلب هم مینماید
و ابواب سیاست را وسیله حصول مقاصد خود میگرداند و طریق حکومت را بحکمت عملی
بتمنای قلبی خود میپرساند و همین ست سیاست سلطانی که ابواب سیاست را بنا بر
جلب منافع و دفع مضار خود اجرا نماید پس همین آرزوی استیفای لذات جسمانیه
مذکوره وقتیکه با سیاست ایمانی مختلط میشود همون خلافت راشده مخفی میگردد و سیاست
ظاهره بر ملا و این طلب لذات نفسانیه متفاوت میشود بسبب اختلاف اشخاص همین
هوا و هوس بر بعضی اشخاص بحدی غالب میشود که ایشانرا از دایره دین و ایمان بدر میکشد
و بر بعضے همین قدر مسلط میشود که بحد فسق و فجور میرسد و بعضے همین قدر هرگز نمیرساند
که ایشانرا در سلک بوالهوسان آرام طلب منسلک میگرداند پس اختلاط این هوا و هوس
با سیاست ایمانی بر چهار مرتبه باید فهمید مرتبه اول آنکه طالب لذات نفسانی باشد
با وجود پاسداری ظاهر شرع یعنی ظاهر شرع را از دست ندهد و براه اهل فسق و فجور
و ارباب تعدی و جور نرود اما ساعی راحت رسانی نفس خود بوجهی بجا آرد که ظاهر شرع
آنرا از مباحات میشمارد و این را سلطنت عادله میگوئیم و مرتبه ثانیه آنکه طلب لذائذ
نفسانی و خواهش راحت جسمانی آنقدر غلبه کند که گاه گاه باستیفاء لذات از حیطه ظاهر
شرع بیرون شود و براه فاسقان بیباک و ظالمان سفاک رود و باز بران ندامت

نکشد و از آن تائب گردد و این را سلطنت جابره میگوئیم و مرتبهٔ ثالثه آنکه اتباع نفس بروی
بحدی غالب شود که فاسق بیگانه گردد و عیاش زمانه داد تکبر و تجبر دهد و بنیاد ظلم و تعدی
نهد در دقائق تعیش فکر نماید و مراتب تفرج را بکمال رساند و قوانین فسق و فجور و آیین
تعدی و جور در مقابلهٔ ملت و شواهد سنت فراهم آرد و آنرا از جنس هنر و کمال خود شمارد
و این را سلطنت ضلالت میگوئیم مرتبهٔ رابعه آنکه آیین ساخته و پرداختهٔ خود را بر قوانین
شرع متین ترجیح دهد و راه و روش ملت و سنت را اهانت نماید و بر رد و قدح و اعتراض
و استهزا ابراز متوجه گردد و محاسن و منافع آیین خود شمارد و شرع را محض هرزه گردی
و بیهوده سرائی مثل سخنان عام فریب میدارد و احکام ملک علام و سنت سید الانام
علیه الصلوة والسلام را از جنس مزخرفات احمق فریب و نادان پسند قرار دهد و بنیاد
الحاد و زندقه نهد و این را سلطنت کفر میگوئیم پس این مراتب چهارگانه را در ضمن
تنبیهات اربعه ذکر مینمائیم تنبیه اول در ذکر سلطنت عادله باید دانست که مراد از سلطان
عادل درینمقام آنست که حب ازدیاد جاه و جلال و عز و اقبال و آرزوی حصول معنی
امتیاز درمیان اقران و اخوان و تمنای منصب تسلط بر قری و بلدان و خواهش
فرمان روائی و کشورکشائی و تفوق بر اصاغر و اکابر و اجتماع جنود و عساکر و بقاء نام و نشان
تا انقضای ادوار و ازمان و وفور خزائن و دفائن و خیال پرورش دوستان و سرزنش
دشمنان و هوس استیفاء لذات نفسانی و درجات جسمانی از عمارات بلند و بساتین
طبیعت پسند و اطعمهٔ لذیذه و البسهٔ نفیسه و اسپهای خوش رفتار و اسلحهٔ کارزار و دیدن
بهار گلعذار و چیدن میوه های اشجار و معاشرت معشوق نازانداز و مصاحبت محبوبان
طناز و عقد محافل طرب و نشاط و مجالس سرور و انبساط و مجالست همنشینان سخن سنج
و بسر کردن عمری بی کلفت و رنج و امثال این امور از قسم هوا و هوس در دل میدارد
و آنرا ثمرهٔ سلطنت خود می شمارد و طلب آن بهر وجه میکند و در جستجوی آن بهر سو میدود

اما در استیفاء لذات مذکوره ظاهر شرع از دست مینهد و در تماشای این تنگنا بود در انتهای
این جستجوی از احاطه دین متین قدم بیرون نهد بالجمله اقتضای نفس اماره او را بجایی
میکشد که از راه ظاهر شرع سر او را دور تر برد تفصیلش آنکه بسیاری از احکام اعمال و
اموال در شرع برای امام مفوض میباشد و در آن مقدمات که در شرع شریف حکمی مخصوص
نیست بلکه آنچه امام وقت در آن مقدمات حکم فرماید همانست حکم شرع اما احکامیکه متعلق
بافعال است مثل تعیین مقدار تعزیر چه گناهیکه حد شرعی بران معین نیست طریق تعزیر
آن مفوض است برای امام پس است که جرمی واحد از چند کس صادر گردیده و امام در وقت
یکی را ضرب و حبس میفرماید و دیگری را تذلیل و تشهیر و در حق کسی بسلب منصب اکتفا
میفرماید و در حق دیگری بر زجر و اظهار بی اعتنائی و اینهمه راست و درست است در ظاهر
شرع جایز حکم او در همه مقدمات واجب الاداست و اعتراض برو خارج از ایمانست
و از انجمله است تفویض خدمات که یکی را بپایه بلند میرساند و دیگری را فروتر ازان و کسی را
در پهلوی خود می نشاند و دیگری را بعید تر ازان و کسی را افسر افسران می گرداند و دیگری را
از احاد سپاهیان و در همه مقدمات اعتراضی از جانب شرع برو متوجه نیست و ملامتی باو
عاید نه بلکه هر که در امثال این مقدمات برو اعتراض نماید و زبان طعن برو کشاید همانست
عاصی مردود و باغی مطرود و از انجمله است قتل سیاست یعنی بعضی اقسام جرم است که
اگر آن جرم از شخصی صادر گردید پس هرچند صدور جرم مذکور خواه شرعاً مقتضی
قتل او نیست فاما اگر رای امام بقتل او امر فرماید پس امام را جایز است که او را بقتل رساند
و از انجمله است ابواب صلح و جنگ با کافر مرید و جابر عنید است که امام با او در راه مصالحت
می پوید و با مومن عاصی و مسلم باغی است که امام با او جنگ میجوید کسی را با او درین مصالحه
و محاربت مجال قیل و قال نیست و محل بحث و جدال نه اما احکامیکه متعلق باموال است
پس تفصیلی دارد بس طویل اینقدر بالاجمال درین مقام باید شنید که در صرف مال بیت المال

سوای تقسیم غنیمت رعایت مساوات جمیع مسلمین بر ذمه او واجب نیست یکی را از هزاران
هزار درهم و دنانیر یکمشت می بخشد و دیگری را بجز مهره هم نمی دهد حالانکه آن محروم را نه دعوای
استحقاق بر امام میرسد و نه ایراد اعتراضی بلکه کسی که در امثال اینمقدمات برو معترض شود
و دست خود از اطاعت او بیرون کشد پس همانست از بارگاه حق طرید و از مسافت
قرب بعید بالجمله امثال اینمقدمات و اشباه این معاملات که برای امام وقت مفوض
بسیار از بسیاریست که نمونه از آن درینمقام ذکر کرده شد و انشاء الله اکثر ابواب اینها بالا
مع دلائل و شواهد در باب ثانی و ثالث بالاستیعاب مذکور خواهد گردید و مقصود درینمقام
آنست که خلیفه راشد هم در مقدمات مذکوره خود را دخل میدهد و سلطان عادل هم
اما تصرفات خلیفه راشد مبنی ست بر تربیت بنی آدم و اصلاح حال عالم و امتثال
احکام ربانی و اتباع الهام رحمانی این معاملات گوناگون و مقدمات بوقلمون که
ازو صادر میگردد و این احکام رنگارنگ که ازو ظاهر میشود همه بملاحظه انتظام است
و انتفاع ملت است اگر کسی را اکرام فرماید نه بنابر پاسداری علاقه صداقت و قرابت است
و اگر دیگری را اهانت مینماید نه بنابر انتقام مخالفت و عداوت هر چیزی را که باعث انتظام
است و انتفاع ملت می انگارد همون را بجان و دل بجا می آرد و هر کس را که لایق خدمتی می پندارد
خدمت مذکوره با وی می سپارد خواه محب صمیمی باشد خواه عدو قدیمی اما سلطان عادل
پس هر چند در همین امور مذکوره تصرف می نماید نه در تغییر احکام ملت و آثار سنت فاما درین احکام
مختلفه جانب مقتضیات نفسانی خود رعایت میکند مثلا یک جرم از دو کس صادر شده و آن جرم از قبیل
که جزای از حدود شرعیه برو معین باشد بلکه از آن جنس است که در عوض آن تعزیری لازم می گردد
پس در حق یکی بضرب و حبس حکم صادر گردید و در حق دیگری بر مجرد بی اعتنایی اکتفا کرده شد
پس خلیفه راشد درین اختلاف حکم اصلاح حال ایشان را مرعی میدارد و وقتیکه دانست که
شخص اول بدون حبس و ضرب براه راست نخواهد آمد و شخص ثانی بمجرد اظهار بی اعتنایی

هم درست خواهد گردید واگر اورا ایذا زائد رسانند ممکن که حمیت جاهلیت دامنگیر حال او
میگردد و نوبت تا بتلف جان او کشد بنابران آنرا تعزیر شدید میفرماید واین را تعزیر
خفیف سلطان عادل را در اختلاف احکام گاه گاه امتیازی هم باعث میشود که طبیعت
بر شخص اول پر غضب بود و انتقام طلب اما چون الزام شرعی بر وی نیافت بر انتقام او
همت نمی گماشت لکن راه الزام بر وی می جست و عزم انتقام در دل می نهفت چون الزام
شرعی برو متوجه گردید فی الفور اورا در تعزیر شدید کشید چون در میان خلافت راشده
و سلطنت عادله امتیاز واضح گردید پس باید دانست که از قوام سلطنت عادله هرچند نظام
شرع شریف منفعتی میرسد لیکن بباطن شرع مضرتی عاید میگردد چه احیاناً تا باکابر امت
درینصورت گزندی میرسد و سیرت پیغمبر علیه السلام در باب تهذیب اخلاق و حسن خلق
و اخلاص فی العمل و خیرخواهی خلق الله و تربیت عباد الله و تعظیم کبرای امت و عظمای
ملت که باعتبار فضائل دینیه و کمالات شرعیه واجب التعظیم والتوقیر اند برهم میشود و منتهای
همت اهل آن زمان همین یادگرفتن چندی از مسائل فقهیه میشود تا باین حیله جان خود را
از گزند سلطان وقت محفوظ دارند و بدخواه را بآن ملزم و مفحم گردانند پس گزندی
عظیم بروح شرع ازو میرسد اگرچه قالب شرع قائم می نماید بنابران این را ملک
عضوض یعنی سلطنت گزنده ملقب فرموده اند جائیکه بوجود آن بعد انقضای خلافت
راشده اشارت نموده قال النبی صلعم ان هذا الامر بدء نبوة و رحمة ثم یکون
خلافة و رحمة ثم ملکا عضوضا نیز باید دانست که سلطنت عادله دو قسم است
اعلی و اسفل زیرا که پاسداری ظاهر شرع که لازمه سلطنت عادله است یا بنا بر خوف
خالق است یا بنا بر پاس مخلوقات پس اول اعلی است و ثانی اسفل بیانش آنکه سلطان
عادل که پاسداری ظاهر شرع میکند و از حیطه آن قدم بیرون نمی نهد باعث این
پاسداری یا این امر است که ملک علی الاطلاق و مالک بالاستحقاق را شاهنشاهان

ودستگیر هر عاجز وناتوان وقادر بر قلیل وکثیر وقاهر بر صغیر وکبیر می‌پندارد وخود را مقهور
قدرت او می‌انگارد وبالیقین میداند که روزی در محکمهٔ حساب بحضور رب الارباب حاضر شدنی
ست وپاداش گستاخی وشوخ چشمی بلاریب کشیدنی بحضور او پادشاه ذوی الاقتدار
ومسکین ذوی الاضطرار برابر اند وعدالت او بر هر بزرگ وخورد جاری وتجبر وتکبر
وظلم وجور وفسق وفجور باعث نکبت ووبالست وجالب تعذیب ونکال ظالم وستمکار
در درکات نار گرفتارست وسرکش خودپسند بحضور او بغایت ذلیل وخوار بناءً علیه
هر چند نفس اماره او را بمیدان ضلالت میکشد فاما خوف الٰهی دستگیری او میکند
واو را مثل شتر بی‌مهار نمیگذارد بلکه اگر گاهی بمقتضای بشریت چپ وراست میدود
همون خوف دست او گرفته کشان کشان براه راست می‌آرد پس استیفای مقتضیات
نفسانیه تا بحد اجازت شرعیه میکشد پس هر چند سوزش خشم میخواهد که دست تعدی
بر عاجزی ناتوان دراز کند فاما از خوف مجازات آن خود را جبراً وکرهاً باز میدارد
تا وقتیکه الزام شرعی بر وی یابد همانوقت کینهٔ دیرینهٔ خود را می برآرد وهر چند دل او
در عشق معشوقه پیچ وتاب میخورد وشوق وصال او بحد اضطراب میکشد اما تا وقتیکه
عقد نکاح متحقق نمی‌شود هرگز پیرامون وصال او نمی‌گردد آری در طلب نکاح او هر سو
میدود وبهر راه میرود خواه اوقات عزیزه در آن مصروف گردد خواه اموال خطیره
وهمچنین هر چند نفس او تقاضای اظهار عادات اهل تجبر وتکبر مینماید فاما حدیث الکبریاء
ردائی والعظمة ازاری را ملاحظه میفرماید پس هر قدر که از امتیاز خود در نشست و
برخاست ورفتار وگفتار مباح شرعی باشد اکتفا میکند واز عادات اکاسره وقیاصره
بلکه سائر جبابره که از قبیل محرمات شرعیه‌ست باز میماند پس هر چند سیرت انبیاء وخلفاء
راشدین راست راست بر آیین او منطبق نیست فاما اعتراض شرعی هم بر وی متوجه
پس گویا که اصل شعلهٔ ایمان در دل او افروخته‌ست فاما دود هوا وهوس با او آمیخته

۳۴۲۵

و برق یقین بر دل او درخشنده فاما ظلمت تغیر نیست اورا پوشیده کما روی عن حذیفة
انه قال قلت یا رسول الله هل بعد هذا الخیر من شر قال نعم قلت وهل بعد
ذلک الشر من خیر قال نعم وفیه دخن قلت وما دخنه قال قوم یستنون بغیر سنتی
ویهدون بغیر هدیی ومراد از خیر اول زمان نبوت وخلافت راشده ست ومراد از شر
افتراق امت است در اواخر زمان خلافت راشده ومراد از خیر ثانی قیام سلطنت عادله
ست وکلمه دخن و ما بعد آن اشاره ست بآنکه این حکومت سلطنت ست نه حکومت
خلافت راشده همین سلطنت را سلطنت کامله میگویم یا پاسداری ظاهر شرع بانجه
باشد که هرچند خوف الهی بانجه لمی دارد که مانع نفس اماره میتواند شد فاما شرم مخلوقات
دامن او را نمی گذارد که نفس اماره او را از حیطه شرع برآرد و باعث این شرم مختلفست
میباشد گاهی بانیوجه متحقق میشود که در اقلیمی که سلطنت او قایم گردید اعزه آن اقلیم
متدین باشند و متمسک بظاهر شرع یا تشرع دران اقلیم بطریق رسم و عادت
جاری باشد که هرکس و ناکس متمسک باشد و هر مومن و منافق بآن مقید بنا علیه
سلطان مذکور میداند که اگر مخالفت ظاهره با شرع شریف خواهد کرد هرآئینه در جمهور
انام بدنام خواهد گردید یا بلوای عام از خواص و عوام بر سر او قائم خواهد شد یا ارکان
مملکت و ارکان سلطنت از و بیزار خواهند گردید و از انقیاد او دست بردار یا بانیوجه
میباشد که کسی از سلاطین عالیمقدار و خواقین ذوی الاقتدار که سلطان کامل بود
در همان اقلیم بمنصب سلطنت رسیده و بسبب دیانت و عدالت در خواص و عوام
نیکنام گردیده و نام نیک او تا وقت این سلطان زمان زبان زد سائر اهل قری
و بلدان ست پس اگر سلطان کامل از آبا و اجداد این سلطان مذکور بود پس میداند
که فرزند سعید و جانشین رشید همان وقت این را خواهند دانست که آئین او مطابق
قوانین جد خود باشد والا پسر ناخلف و جانشین بد او را خواهند گفت و اگر سلطان

کامل از آبا و اجداد این سلطان بنوده پس میخواهد که باو در باب نیکنامی مساوات پیدا کند

بلکه در هیچ مد بر و مباهات کند پس در ینصورت احیا نا این سلطان مذکور در ظاهر شرع

زیاده تر استقامت میکند به نسبت سلطان اول یا با بیوجه میباشد که زمان سلطنت او

متصل زمان خلافت راشده واقع گردیده پس میداند که اگر بالکل آئین او مخالف سیرت

خلفای راشدین خواهد شد لابد همه صغار و کبار از و متنفر خواهند گردید و هرگز زمام

اختیار خود باو نخواهند داد بنا رعلیه پاس ظاهر شرع از دست نمیدهد و بالکل قدم

از حیطه شرع بیرون نمی نهد لیکن از انجا که افعال اهل تکلف و تصنع ممتاز میباشد

از افعال اهل صدق و اخلاص و این امتیاز را هر که ادنای فراست هم داشته باشد

بخوبی می فهمد و در دل خود بالیقین میداند که افعال این شخص محض صوری است

بیجان و قالبی ست بی روح بنا رعلیه دیانت و تشرع او هر مومن را پسندیده هم است

و ناپسندیده هم اما پسندی او پس باعتبار آنکه بظاهر امر شرعی ست و اما ناپسندی او

پس باعتبار آنکه صادر است از مرد مکار ریاکار پس افعال او در نظر مومنین مخلصین

هم معروف است و هم منکر کما قال النبی صلعم یکون علیکم امراء تعرفون و تنکرون

و این را سلطنت ناقصه میگوییم و در ینمقام چند لطیفه ایست که در ضمن چند نکته بیان

میکنیم نکته اولی سلطان کامل خلیفه راشد حکمی ست یعنی هر چند بمنصب خلافت راشده

نرسیده فاما عمده آثار خلافت راشده که خدمت ظاهر شرع است بصدق و اخلاص او

صادر گردیده پس اگر فی وقت من الاوقات سلطان کامل بر سریر سلطنت قائم

باشد و امام حق که لیاقت خلافت داشته باشد هم دران زمان موجود باشد پس

انسب همین ست که امام حق بر منصب امامت قناعت نماید و سعی خود را در نشر هدایت

مبذول فرماید و با او در امور سیاست دست و گریبان نشود و رعایا و جنود را برپا کردن

جنگ و جدال بهیر و سامان نکند هر چند منصبی بس عالی که عبارت از خلافت راشده است

از دست او میرود فاما این امر را بملاحظه خیرخواهی عباد الله بر خود گوارا کنند و انرا از قبیل
رضا بقضا شمارد و از جنس تصدق بر جماهیر مسلمین انگارد چنانچه جناب حسن مجتبی ع
با سلطان شام همین راه پیمودند و باب مخالفت نگشودند و باین مصالحت بر زبان
رسول مقبول صلی الله علیه وسلم ممدوح و محمود گردیدند قال النبی صلی الله علیه وسلم ان ابنی
هذا سید لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین
و از همین حدیث مفهوم گردید که اجماع است بر سلطان کامل هم مرضی خدا و رسول است
و اطاعت او در بارگاه حق مقبول نکته ثانیه سلطان کامل بمنزله برزخ است در میان
سلاطین و خلفاء راشدین اگر حال سلاطین ملاحظه کنند پس او را خلیفه راشد
انگارند و اگر حال خلفای راشدین ملاحظه کنند پس او را از جمله سلاطین شمارند چنانچه
سلطان شام فرموده است لست فیکم مثل ابی بکر و عمر و لکن
ستلقون الامراء من بعدی بنا بر علیه زمان سلطنت او هم یک گونه با زمان نبوة
و خلافت راشده مشابهت میدارد پس بملاحظه این مشابهت توان گفت که از ابتدای
زمان خلافت راشده تا زمان انقضای این سلطنت کامله زمان ترقی اسلام است
چنانچه در حدیث شریف وارد شده تدور رحی الاسلام لخمس و ثلاثین او
ست و ثلاثین او سبع و ثلاثین فان یهلکوا فسبیل من هلک وان یقم لهم
دینهم یقم لهم سبعین عاما و کلمه ان یهلکوا اشارت است بظهور فتنه و تخلل
انتظام خلافت در آخر زمانه خلافت راشده و کلمه ان یقم لهم دینهم اشارت است
بترقی دین در مجموع زمان ظهور شوکت نبوة و خلافت راشده و سلطنت کامله نیز
در حدیث دیگر وارد شده تعوذوا بالله من راس السبعین و این کلمه
اشارت است بانقضای زمان سلطنت کامله پس گویا که مجموع این هر سه را ازمنه
زمان برکت قرار داده اند که شر و فسادی که قابل تعوذ باشد بعد انقضای سلطنت

کاملہ ظاہر خواہد گردید نکتہ ثالثہ سلطان کامل ہم نوعی نصیبہ از نیابت پیغمبر میدارد ہر چند
ریاست او را خلافت نبوۃ نتوان گفت اما سلطنت نبوۃ توان گفت چنانچہ در کتب سابقہ
الٓہیہ در نعت سید المرسلین علیہ الصلوۃ والسلام نازل شدہ مہاجرہ طیبۃ وملکہ
بالشام پس انچہ از انقیاد کامل واطاعت بالغ بہ نسبت نبی باید کرد ہمچنین بہ نسبت
سلطان کامل ہم باید نمود اگرچہ در اقتباس انوار ہدایت واتباع اثار دیانت در تہذیب
اخلاق وتکمیل مقامات وسلوک طریق تقرب الی اللہ وحسن معاشرت با خلق اللہ وتربیت
عباد اللہ از و نتوان اموخت نکتہ رابعہ سلطان کامل چون اصل ایمان واخلاص
میدارد وکارہای عمدہ از دست او سر انجام می پذیرد وترقی ظاہر شرع باقبال او
رونق می گیرد پس انچہ بنا بر مقتضای بشریت در ابواب تہذیب اخلاق وامثال آن
بعضی امور خلاف سنت از و ظاہر میگردد از ان چشم باید پوشید ودر خیر خواہی او
بجان ودل باید کوشید سعی قلیل او را بجای کثیر باید شمرد وعمل صغیر او را بجای
عمل کبیر حساب باید کرد کہ ہر چند باستیفای لذات نفسانیہ مشغوف ست اما بجہد متکفل اعزاز
دین رب العالمین موصوف بلیت کمال صدق ومحبت ببین نہ نقص وگناہ وکہ ہر کہ
بی ہنر افتد نظر بعیب کند ❊ تنبیہ ثانی در ذکر سلطنت جابرہ باید دانست کہ سلطان
جابر عبارت ست از شخصیکہ نفس امارہ بر وی بجدی شورش کند کہ نہ خوف خالق بالغ او
میتواند شد ونہ شرم مخلوقین ودر اجرای مقتضیات نفس خود نہ ملاحظہ شرع دارد ونہ
پاس عرف ہر چہ نفس امارہ او را میفرماید بلا تکلف آنرا بجا می آرد بمخالفت وموافقت
شرع پروائی ندارد بلکہ ہمین استیفای لذات نفسانیہ را ثمرہ سلطنت خود میشمارد ہمین را
سلطنت جابرہ میگوئیم وسلاطین جبابرہ در مخالفت شرع مختلف میباشند بحسب اختلاف
طبایع یکی را عادت تکبر وتجبر مرغوب طبعی میباشد ودیگری را ناز وتبختر کسی را تعدی
وجور مرغوب میباشد ودیگری را فسق وفجور وکسی را انہماک در شہوات مرغوب میباشد

و دیگری را استعمال مسکرات و کسی را طعمه لذیذه مرغوب میباشد و دیگری را البسه نفیسه و کسی را
لهو و لعب مرغوب میباشد و دیگری را نشاط و طرب بالجمله ابواب هوا و هوس نفس اماره
بیشمار اند و مقدمات نفس پرستی هزاران هزار اگر تفصیل آن کرده شود تا سالها
بانجام نرسد فاما اصول آن چندست و فروع آن بیشمار از انجمله سفاهت است
شخصی که کیاست و فراست نداشته باشد و همت خود را در راه دوربینی نگماشته نصیبه از
استقامت نیافته و راه متانت صلاح اندیشی نشناخته یعنی تمکین و وفاجوئی نمی شمارد و حرف
ننگ و عار بخیال هم نمی آرد و هر چیزیکه بخیال آدمی گذرد همان را میخواهد که بروی
کار آرد در منفعت و مضرت او اصلا تامل نمی کند و براه عاقبت بینی مطلقا نمیرود
بلکه دیوانه وار مثل اطفال می بازد و مشابه شتر بی مهار در هر جا دهن می اندازد و چون
مثل این شخص بمنصب سلطنت می رسد تمامی کاروبار سلطنت را برهم می زند
افعال او مطابق قوانین شرعی است و نه موافق آئین عرفی از قیام این سلطنت
هر کس و ناکس نالان میباشد و هر صغیر و کبیر در آه و فغان این بلائیست عظیم که هر عاقل
و سفیه از آن گریزد و هر غافل و نبیه از آن پرهیزد قال النبی صلعم اعیذک بالله من
امارة السفهاء وقال تعوذوا بالله من راس سبعين وامارة الصبيان وقال النبي
صلى الله عليه وسلم هلك امتي على يدي غلمة من قريش
و از انجمله ابواب عیاشی ست تفصیلش آنکه بعضی اشخاص بحسب جبلت مغلوب قوت
شهویه میشوند که تمام همت ایشان در استیفاء لذات نفسانی و راحت جسمانی مصروف
میباشد و عقل ایشان بدقایق عیاشی مشغوف شب و روز در تدقیقات طعام مرغوب
و لباس خوش اسلوب و شرب خمور و دیگر مسکرات مولد فرح و سرور و شطرنج بازی
و مزمار نوازی و عقد محافل رقص سماع و انهماک در غلام و جماع و بناء عمارات بلند
و تفرج بساتین دلبند و امثال ذالک غور و فکر میکنند و داد فسق میدهند چون امثال

این اشخاص بمنصب سلطنت میرسند عقلای دقیقه شناس بحضور ایشان مجتمع می شوند
چون رغبت ایشان را بامور مذکوره میدانند سعی بلیغ در استخراج ابواب لهو و لعب و نشاط
و طرب بجای می آرند و انرا فنی بس طویل و عریض میگردانند و این فن را بغایت کمال
میرسانند و این سلاطین هم ارباب همین فنون را همنشین و خیر خواه می شناسند و مقرب
بارگاه خود می شمارند پس هر که از ایشان عیاش مزلاست و نقال بیحیا و قلتبان حیله باز
است و مغنی مزمار نواز همان است مقرب بارگاه و معظم درگاه و از بسکه این ابواب
فسق و فجور بدون اسراف بکمال نمی رسند و اسراف بدون کثرت خزینه محال
پس لابد انواع ظلم و تعدی درباب تحصیل اموال از و صادر میگردد و بر رعایا دست
درازی میکند و در ملک فساد بی راه می یابد اکثر ضعفا رو غربا خانه ویران می شوند
و اهل زراعت و تجارت بی سر و سامان و نیز همین فسق و فجور بعضی احیان به پرده دری
ارباب ننگ و دست درازی بر ناموس اهل عزت منجر میگردد و اینهم باعث بربادی
مملکت میشود و نیز وقتیکه سلطان وقت در ابواب لهو و لعب و نشاط و طرب مستغرق
گردید لابد حال عدالت و حفاظت بخرابی کشید پس در میان رعایا هم تظالم جاری
میشود بالجمله فسق و فجور سلاطین بظلم و تعدی و فساد ملک و خرابی رعایا منجر می شود
قال النبی صلعم ان هذا الامر بدء نبوة و رحمة ثم یکون خلافة و رحمة ثم ملکا
عضوضا ثم ملکا جبریة و عتوا و فسادا فی الارض یستحلون الحریر و الفروج
والخمور یرزقون علی ذلك و ینصرون حتی یلقوا الله
و این سلطنت فسق و ظلم در حق امت و ملت بلائی است بس عظیم چه ارباب کیاست
و دیانت اکثر از سلاطین وقت دور دور بگریزند و از صحبت ایشان بپرهیزند و در
محافل و مجالس ایشان داخل نشوند و تقرب ایشان حاصل نکنند پس معاش ایشان
فاسد میگردد و طمانینت قلبی هیچگونه دست نمیدهد تا باصلاح معاد متوجه شوند و در طلب

راه حق مشغول گردند و اگر تقرب جویند و راه مقربان ایشان پویند لابد اول از دین و ایمان
دست بردار شوند و از ننگ و عار بیزار فحش گوئی را کمال خود شمارند و سرود سرائی را هنر
خود انگارند پس چاره کار همین ست که اصل دین و ایمان را برباد دهند و زنهار ملازمت
ایشان اختیار نکنند هرگز اینچنین خیال در دل نیارند که دین خود را محفوظ دارند و بقدر ضرورت
که اصلاح معاش ازان متصور باشد قدری از سعی و کوشش در اسائی خود بحضور
ایشان بجا آرند که اینخیالی ست پر اختلال و وهمی ست سراسر باطل و محال ملیت
هم خدا خواهی و هم دنیای دون * این خیال ست و محال ست و جنون * و از انجمله
حب مال ست تفصیلش آنکه بعضی از اشخاص مجبول میباشند بر حب مال بوجهیکه بنفس
اجتماع اموال مسرور میشوند اگرچه در لذائذ خود صرف ننمایند بلکه اجتماع مال را از اعظم
لذائذ می شمارند و کثرت آنرا از بهترین راحات می انگارند هرگاهیکه بحجز این و
دفائن خود می بینند از دل شادان و فرحان می شوند و راه افزونی او میطلبند
هزار تکالیف و رنج در فراهم کردن خزینه و گنج بر جان خود گوارا میدارند هرچند در
گرسنگی و برهنگی می میرند لیکن خرچه ازان نمی آرند و چون امثال این اشخاص
بمنصب سلطنت می رسند داد حرص و بخل میدهند اما حرص پس حالش اینکه در استیفا
حق خود از اهل زراعت و تجارت و اغنیا و فقرا و سایر رعایا تا نقیر و قطمیر
می شمارند و یکجزء هم بطریق مساحت نمی گذارند بلکه از دل خواهان این معنی میباشند
که از کسی رعایای ایشان گناهی واقع شود یا عصیانی به نسبت ایشان متحقق گردد تا بسبب
او را بهمین حیله دار و گیر کنند و اموال و اجناس او را بلطائف الحیل میکشند با لجمله
در اخذ اموال خود هم غور و تامل مینمایند و همنشینان ایشان هم درهمین باب عقل خود را
کار میفرمایند پس هر که تدبیری برای اخذ مال چست بربست و تزویری برای اهل رعایا
از و بر محل نشست پس همو ست نزد ایشان وزیر مشیر و امیر کبیر پس بسبب ساعی

ایشان فن حیله سازی و فریب بازی باتمام میرسد واصول و فروع آن موسس میگردد
واما بخل پس بیانش آنکه از ملازمان خود میخواهند که خدمت ایشان بجان و دل بجاآرند
وآنرا از مفاخر خود شمارند فاما از خزانه عامره چیزی کم نگردد واز دفینه وافره یکحبه
نه برآید بنابران حیله ها بسیار بنا بر منصب استخدام ایشان می انگیزند وحسن خلق وتألیف
خلق ودر فن ریاست وسیاست می آمیزند بریکی الزام نهاده خدمت اورا برباد میکنند
و دیگری را بمجرد تعظیم و تکریم فریب میدهند بالجمله مقصود ایشان همین ست که خدمت
از ایشان بگیرند وچیزی بایشان ندهند وجائیکه لابد دادن چیزی لازم گردد پس
بوجهی دهند که حق ایشان بایشان کامل نرسد بلکه چیزی از حق ایشان در خزینه ماند
مثلا زر وسیم کم عیار بدهند و کامل العیار در حق خود بگیرند وچندایام را از زمان
خدمتگذاری ایشان خارج از حساب شمارند وبعد از خدمتگذاری بسیار در دفتر
حساب نام ایشان برنگارند واین سلطنت طمع وبخل آخر فساد مملکت میکند واصل
حکومت برباد میرود ولکن مصلحت وقت در حق رعایا همین ست که بر کد وکاوش
سلطان بخیل مصابرت نمایند وراه منازعت با او نه پیمایند که مبادا آنچه بالفعل
در پرده حیله بازی وسخن سازی میکند بر تقدیر منازعت دست تعدی بی پرده
بکشاید چه او مجبول ست بر طمع ووقتیکه برای تحصیل مال هیچ راه نخواهد یافت بتعدی
صریح بالضرورة خواهد شتافت کما قال النبی صلعم لابی ذرٍّ کیف انتم وائمة من
بعدی سیأثرون لهذا الفیٔ قال ابوذر اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی
عاتقی ثم اضرب به حتی القیک قال اولا ادلک علی خیر من ذلک تصبر حتی
تلقانی وقال النبی صلعم انکم سترون بعدی اثرة وامورًا تنکرونها وروی
ان الصحابة قالوا یا نبی الله آرأیت ان قامت علینا امراء یسئلونا
حقهم ویمنعونا حقنا فما تامرنا قال اسمعوا واطیعوا فان

واطیعوا فان علیهم ما حملوا وعلیکم ما حملتم وازانجمله ست حب خونخواری ومردم آزاری
بیانش آنکه بعضی اشخاص بحسب اصل فطرت مغلوب الغضب وکینه کش میباشند که در وقت
شورش خشم وثوران غضب بوجهی سخت رو ودرشت گو میشوند که داد بدخواهی میدهند
هرگز رعایت مقدار جرم مجرم نمی کنند وبراونامی تقصیر از دل میبخشند وقدر گناه را به میزان
عقل نمی سنجند بلکه تا وقتیکه بقتل ونهب نوبت نرسانند یا او را بروی یگانه وبیگانه
ذلیل وخوار نگردانند هرگز دل ایشان تسلی نمیگیرد وخاطر ایشان اطمینان نمی پذیرد
واگر از تمام قوم یک کس با ایشان مخالفت کرد ایشان با تمام قوم عداوت می نمایند
وزبان طعن بر یک یک بدان قوم میکشایند چون امثال این اشخاص بمنصب سلطنت
میرسند واو ظلم وجور میدهند وبندگان الهی را در انواع تعذیبات گرفتار می کنند
واهل عزت واعتبار را بانواع تذلیل واهانت ذلیل وخوار در حق بنی آدم مثابه گرگ
جهنده اند یا سگ گزنده مضرت ایشان در حق صغار وکبار وارباب عزت واعتبار و
مساکین ذوی الاضطرار وسایر اغنیا وفقرا بحدی ست که پایانی ندارد حتی که ضعفا
وغربای مسلمین تسلط کفار نابکار را از تسلط این جبابره بهزار درجه بهتر میشمارند وآن را
باعث اطمینان خلق الله می نگارند چنانکه رعایا از سلطان ظالم در رنج اند همچنین
سلطان ظالم هم از رعایای خود بیزار ایشان برای او روز بد میخواهند واو برای
ایشان قال النبی صلی الله علیه وسلم خیار ائمتکم الذین تحبونهم ویحبونکم وتصلون
علیهم ویصلون علیکم وشرار ائمتکم الذین تبغضونهم ویبغضونکم
وتلعنونهم ویلعنونکم چنانکه جور سلطانی معاش رعایا را برباد میکند همچنین امر
ایمان ایشان را از بیخ میکند چه از خوف او گاهی نمیرسند که با قامت دین وایمان
مشغول شوند پس قیام سلطنت ظالمه مثل انتشار مذهب باطله است که قوانین ملت را
برهم میزند وآئین سنت را گم میکند قال النبی صلی الله علیه وسلم

انما اخاف علی امتی الاستسقاء بالانواء وحیف السلطان وتکذیب بالقدر
و در بعضی احیان به نسبت بعضی اقوام بر غضب میشود و انتقام طلب پس در انتقام کسی عاصی را
از مطیع امتیاز نمیکند و گنهگار را از بیگناه بلکه تیغ بیدریغ بر سر ایشان میکشد و اقالیم
و بلدان را بیچراغ میکند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من خرج علی امتی بسیفه یضرب
برها وفاجرها ولا یتحاشا من مؤمنها ولا یفی لذی عهد
عهده فلیس منی ولست منه و در بعضی احیان شورش غضب
بنسبت بعضی اقوام در دل وجوش میزند لکن بالفعل قدرت انتقام نمیدارد پس تخم کینه
بنسبت ایشان در سینه می کارد و منتظر میماند که کدام وقتی برسد که کینه دیرینه را بروی کار
آرد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ما من وال یلی رعیة من المسلمین
فیموت وهو غاش لهم الا حرم الله علیه الجنة و از انجمله تجبر و تکبر است بیانش آنکه بعضی
اشخاص بحسب اصل جبلت سرکش و خودپسند و صاحب دعوی بلند میباشند به خودستائی
مشغوف میباشند و بخودنمائی معروف جان خود را دورتر میکشند و هر صغیر و کبیر را فروتر
از خود می بینند اعلای کمالات غیر را بادنای هنر خود اگرچه محض خیالی باشد مثل علو
حسب و نسب هرگز همسنگ نمیانگارند و مساوات خود را با دیگران بنسبت خود عار و ننگ
میدانند غرضکه تحقیر اقران را عین عزت خود میشمارند و تعییر اخوان را عین عظمت خود
می انگارند و بر کمالات خود می نازند و کمال دیگران را از پایه اعتبار می اندازند منتهای
آرزوهای ایشان همین ست که ایشان را درمیان جمیع افراد انسان بوجهی امتیاز
حاصل شود که کسی با ایشان مشارکت نجوید و راه مشابهت نپوید چون مثل این شخص
بمنصب سلطنت میرسد داد تجبر و تکبر میدهد و در رفتار و گفتار و نشست و برخاست و
القاب و آداب و در سائر معاملات و عادات امتیاز خود میجوید و از هر باب چیزها برای
ذات خود بوجهی مخصوص میگرداند که از مشارکت دیگری در و بغایت میرنجد و راه مساوات

دیگرانرا بالکل می بندد مثلاً برای نشستن خود وقتیکه تخت ساخته دیگرانرا از نشستن
بر تخت منع کرد و در مجلسی که خود نشسته دیگرانرا از نشستن مانع شد و لفظیکه برای خود مقرر
ساخته مثل سلطان و شاه و بادشاه و ملک و حضور اقدس و امثال ذلک اگر کسی آن الفاظ را
بر فرزند ایشان هم جاری گرداند آنرا گنهگار سخت میداند و تعزیر شدید باو میرساند
غرضکه دل ایشان همین میخواهد که جان خود را در بندگان الهی و امتیان رسالت پناهی
نه شمارند و ایشان را از جنس خود نه انگارند و در هر باب راه علیحده اختیار کنند و جان خود را
بهر وجه امتیاز دهند و نیز میخواهند که آئین ایشان بمثابه اصول دین و بسان احکام
شرع متین مسلم طوائف انام شود و متبوع هر خاص و عام کسی را با ایشان مجال قیل و قال
نماند و محل بحث و جدال نباشد گویا که باحکام الهی مخاطب نیستند و بر مخالفت و ممانعت آن
و همین هر دو امر یعنی خودکشی و تمنای نفاذ حکم آناً فاناً ترقی می گیرد و صورت تعلی می پذیرد
تا اینکه بمرتبه ادعای الوهیت و نبوت هم می رساند و او را از اخوان فرعون و نمرود میگرداند
هیچ وصفی از اوصاف رب مجید نیست که جبار عنید او را در ضمن تحریر فرامین و پروانجات
بخود نسبت نداده و هیچ اسمی از اسماء خالق اکبر نیست که این جاهل ابتر ذات خود را بآن ملقب
ننهاده و هیچ منصبی از منصب انبیاء مرسلین نیست که این عدو دین ادعای آن ننموده
و هیچ مرتبه از مراتب خلفای راشدین نیست که این رئیس المفسدین در آن ادعای مساوات
با ایشان نه نموده و این سلطنت تکبر و تجبر چنانکه در حق کافه امت و دین ملت بغایت
مضرست همچنین هزار چند از آن در حق این داعی جاهل سم قاتل است هیچ سلطانی را
از سلطنت خود آنقدر مضرت نرسیده که متکبر را از سلطنت خود رسیده که جهان
خود را خالق رعایا می شمارد و بانی برایا خصوصاً وقتیکه زمانه یار او باشد و بخت
یاور او که اکابر اهل زمان زیر دست شوند و سرکشان اقران بغایت پست در صورت
استکبار او دو بالا میگردد و دماغ نخوت او بعالم بالا می رسد قال النبی صلعم

اذا مشت امتی المطیطیاء وخدمتها ابناء الملوك ابناء فارس والروم
سلط الله شرارها علی خیارها و قال صلعم ان الرب تبارك وتعالی
یقول الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته
النار و قال صلعم اغیظ رجل علی الله یوم القیمة واخبث رجل کان
یسمی ملك الاملاك لا ملك الا الله و قال رسول الله صلعم لا یقولن
احدکم عبدی وامتی کلکم عبید الله وکل نسائکم اماء الله ولکن
لیقل غلامی وجاریتی وفتای وفتاتی ولا یقل العبد ربی ولکن لیقل
سیدی وفی روایة لا یقل العبد لسیده مولای فان مولیکم الله

باید دانست که این سلطنت جابره که چندی از اوصاف او مذکور گردیده بر دو قسم است
قسم اول آنکه سلطان جابر باوجود این شوخ چشمی وگستاخی که بالا مذکور گردیده قدری از
ایمان هم داشته باشد و به بعضی اعمال صالحه همت گماشته اگرچه آن اعمال را هم بوجهی ادا میکند
که منطبق بر طریقه مشروع نیست و نزد اهل دیانت مسموع نه بلکه موافق آئین خود آن را ادا
می نماید و بر وجه مطبوع خود در ان می در آید فاما در دل خود همان را وسیله تقرب الی الله میداند
و باخلاص نیت بجا می آرد مثلاً چنانکه در ابواب هوا و هوس خود خزائن وافره و دفائن
متکاثره صرف می نماید همچنین مسجدی بس لطیف نفیس مطلا و مذهب مصفا و منقش بنا کرد
وآنرا از عبادت مالیه شمرد اگرچه بنای مثل این مسجد هم در جنسی اسراف ست که در شرع
بغایت نامحمود ست و عند الله نامقبول لیکن ازانجا که طریق انفاق نزد او همین اسراف
ست پس معنی انفاق فی سبیل الله همین میداند که در مصارف محموده شرعیه هر قدر که
اسراف کند همانقدر عند الله محمود ست و عند الشرع مقبول بنا علیه تقرباً الی الله مبلغ
خطیره دران صرف نمود و بنا بر زیادت قبولیت راه اسراف پیمود قسم ثانی آنکه سلطان
جابر در دل آنقدر خوف الهی نمی دارد که اعمال شرعیه را هم باخلاص نیت بجا آرد بلکه

آنرا هم بطریق رسم و عادت و بنا بر حصول نیکنامی در میان اهل زمان و اظهار مسابقت
بر اقران بعمل می آرد و آنرا نیز از لوازم جاه و جلال خود می شمارد پس چنانکه اعمال صالحه
سلطان اول باعتبار ظاهر مردود بود و باعتبار نیت محمود همچنین اعمال این سلطان
ثانی هم از بیرون فاسد است هم از درون کاسد و درینجا چند لطیفه است که در ضمن چند
نکته بیان باید کرد نکته اولی سلطان جابر هر چند عند الله مردود است و از ساحت قرب
مطرود فاما در نوع انسان یک گونه ازو منفعتی بمومنین و مضرتی بکافرین می رسد
مثلا بنا بر طلب سلطنت و مملکت عقلای مسلمین را وزیر و امیر میگرداند و به سلاطین کفار
مضرتی می رساند اگرچه پرورش مومنین بنا بر پاس دین و سرزنش کافرین بنا بر اعلای
کلمه رب العالمین بعمل نیاورده پس منفعت آن اگرچه بذات او هیچ نرسیده فاما دین
و اهل دین یک گونه سرسبز گردید پس او را بسان کور شعل دار یا اسیر خدمتگذار باید فهمید
و در کار نیک شریک او باید گردید و وجود او را بهتر از عدم باید شمرد و حتی المقدور
از منازعت او اعراض باید کرد بلکه از درگاه مجیب الدعوات صلاح حال او باید طلبید و ظلم
و تعدی او را از قبیل بلای آسمانی باید فهمید قال النبی صلعم ان الله تبارک
وتعالی یقول انا الله لا اله الا انا مالک الملوک قلوب الملوک فی یدی
وان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة والرافة وان
العباد اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخط والنقمة فساموهم سوء
العذاب فلا تشغلوا انفسکم بالدعاء علی الملوک ولکن
اشغلوا انفسکم بالذکر والتضرع کی اکفیکم ملوککم
نکته ثانیه سلطان جابر از بسکه جان خود را از مسلمین می شمارد گاه گاه حمیت دین
متین و غیرت شرع مبین از دل او میجوشد و بنا بران در اعلای کلمه رب العالمین
میکوشد پس درینصورت تائید دین متین ازو صورت می پذیرد و شرع مبین ازو

رونق می گیرد قال النبی صلعم ان الله لیؤید هذا الدین بالعبد الفاجر
پس در ینصورت اطاعت او از جمله ارکان اسلامست و اعانت او خدمت سید الانام
قال النبی صلعم الجهاد ماض الی یوم القیامه لا یبطله عدل عادل و
لا جور جائر نکتهٔ ثالثه سلطان جابر بلاریب محتاج امر بالمعروفست و اظهار حق بحضور او
افضل عبادات قال النبی صلعم افضل الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر
فاما امر بالمعروف او را بوجهی باید کرد که بحد مخالفت و منازعت نکشد و بسر حد بغی و
خروج نرسد که خروج بر امام جابر شرعًا جائز نیست قال النبی صلعم الا من
ولی علیه وال فراه یاتی شیئًا من معصیة الله فلیکره ما یاتی من معصیة
الله ولا ینزعن یدًا من طاعة تنبیهٔ ثالث در ذکر سلطنت ضالهٔ
باید دانست که چون زمان سلطنت جابره ممتد میگردد و سلاطین جابرین سالها سال
بر همون آئین تجبر و تکبر و لی دریی میگذرند و در کارخانهٔ سلطنت گو یا که زمانه طلمت کجایست
که قبل خاتم الانبیاء علیهم الصلوة والسلام بوده بمود مینماید و احکام خلافت راشده
و سلطنت عادله مثل خواب فراموش از یاد میرود و از لفظ مطلق ریاست و سیاست
همین سلطنت جابره مفهوم میگردد پس کسی از اهل هدایت و دیانت امر ریاست و
سیاست را از جنس طاعت و عبادت نمی شمارد بلکه آنرا از اقبح انواع دنیا پرستی
و افحش اقسام سرکشی و مستی می انگارد پس اکابر ملت و اعاظم امت ازین دور دور
میگریزند و از قرب جوار می پرهیزند و از مجالست سلاطین دست بردار می شوند
و از مصاحبت ایشان بیزار پس فراعنهٔ سلاطین بسان ملاعنهٔ شیاطین بلا تکلف
دریی نفس اماره دور دور میروند و بلا قید در میدان نخوت و غرور میدوند و عقل و
فکر ایشان و همنشینان ایشان در استخراج دقایق فسق و فجور و ابواب اخذ و جر
مال و عزل و نصب عمال و ابواب تعذیب رعایا و تخریب برایا و ابواب تکبر و تجبر

مشغول میشود و استنباط اصول و فروع آن میکنند و بحکم هر که آمد بران مزید کرد این
فن قبیح روز بروز ترقی می گیرد و قرن بقرن رونق می پذیرد تا اینکه کلیات آن
مضبوط می گردد و جزئیات آن مبسوط و اصول آن مقرر می شود و فروع آن محرر در
هر امری از امور ریاست و سیاست حکمی مخالف شرع متین ثابت می گردد و در هر
معامله از معاملات بنی آدم اصلی مقابل دین قایم می شود پس ملتی مقابل ملت مصطفوی
برپا میشود و سنتی مقابل سنت نبوی برملا آئین سلطانی مخالف احکام ربانی پیدا
می گردد و قوانین خاقانی مخالف شرع ایمانی هویدا الغرض چیزیست که در شرع ربانی
حرام ست و در آئین سلطانی واجب و همچنین بالعکس مثلا اطلاق لفظ شاهنشاه
و خداوند جهان و جهانیان و حضور اقدس و عرش آشیانی و بنده خاص و پرستار
باختصاص و قلم قدر توام و استادن امرا دست بسته و سرنگون و عقد مجلس رقص و
سرود و لبس حریر در ایام جشن و عید و استعمال ظروف سیم و زر و اظهار فرحت و سرور
در اعیاد کفار مثل نوروز و مهرجان و هولی و دیوالی و مثل آن از مقدمات نیز از آن
و معاملات بیشمار اینهمه در شرع ربانی حرام ست و در آئین سلطانی واجب الاهتمام
و جواب السلام علیک و حضور جماعات و حسن معاشرت و خلق نیک با ضعفای بندگان
الهی مصافحه و معانقه با هر مسلمان و اجابت دعوت هر وضیع و شریف و اختلاط با جماعه
اهل اسلام و حج بیت الله الحرام و خدمت اولیاء الله و دوام ملازمت ایشان و دوام
ملازمت در مجالس علم و ذکر و عدم مخالفت کسی از رؤسا و ضعفا و شنیدن حوائج
ذوی الحاجات و امثال ذلک اینهمه در شرع ربانی ماموریست و در آئین سلطانی
ممنوع و اخذ محصول مال تجارت زائد از قدر زکوة و تعیین ظالمان مردم آزار بر هر گذر
دریا و رهگذر صحرا و بر هر دروازه شهر بنا بر دار و گیر مسافران و اخذ چیزی از اموال
ایشان و امثال ذلک اینهمه مخالف شرع ربانی ست و موافق آئین سلطانی و بنا بر جرم

ست که تعزیر آن در شرع ربانی دیگر ست و در آئین سلطانی دیگر حد دزدی در شرع
قطع ید ست و در آئین سلطانی قتل یا حبس برادران بادشاه در شرع که پدر خود بحکم شرع
شریک اند و بحکم آئین محروم تمام مال بیت المال در شرع حق کافه مسلمین ست و در آئین حق ملوک
سلاطین بالجمله آئین سلطانی هم بس طویل و عریض مستوعب احکام رنگارنگ و اصول
گوناگون مقابل شرع ربانی بهم رسیده و تعلیم و تعلم آن در میان اراکین سلطنت
و اساطین مملکت مروج گردیده که پدران مشفق برای تربیت پسران خود بر همین آئین
اوستادان این فن را که ایشانرا اتالیق میگویند تعیین می نمایند و تدریجاً همین
فن التعلیم میفرمایند و آنرا از کمالات ایشان می شمارند و از مفاخر اینها می انگارند
و خیرخواهان سلطنت و ترقیخواهان مملکت که در صنعت تحریر و تقریر قوت لسانی و عرت و براعت
بیانی میدارند بسوی همین آئین مردمان را دعوت میکنند و بسوی آن ترغیب میدهند
و کتب و رسائل دران درست میگردانند و آنرا بذکر شواهد و دلائل بپایهٔ اثبات میرسانند
چنانچه رساله در تحلیل لبس حریر مشهور ست و مسئله تجویز سجده برای سلاطین معروف
و آئین اکبری درین فن کتابی ست بس مبسوط و اصول آئین او که مسمی بدین الهی ست
و کتاب دبستان مذاهب مضبوط بالجمله این سیاست سلطانی مذهبی ست غیر
مذهب اسلام و ملتی ست غیر ملت سید الانام مشابه بسائر مذاهب باطله مثل هنود و
مجوس نه مثل شیعه و خوارج که مذهب اینها هم اگرچه فی الحقیقت باطل ست فاما دعاوی
ایشان همین ست که مستفاد از کتاب و سنت همین مذهب است بخلاف آئین سلاطین
که ایشان احکام خود را مستفاد از کتاب و سنت نمی شمارند بلکه بمجرد حکم عقلی بملاحظه قیام
سلطنت و انتظام مملکت منتهی می انگارند پس فی الحقیقت آئین ایشان شعبه ایست از
مذهب فلاسفه نه از ملت اسلامیه چنانچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وجود این سلاطین مضلین
اخبار فرموده اند قال النبی صلعم انما اخاف علی امتی الائمة المضلین

وروی ان حذیفة قال قلت یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر
کما کان قبله شر قال نعم قلت فما العصمة قال السیف وقلت
وهل بعد السیف بقیة قال نعم تکون امارة علی اقذاءٍ وهدنة
علی دخن قلت ثم ماذا قال ثم ینشاء دعاة الضلال وقال
رسول الله صلعم یکون فتنة عمیاء صماء علیها دعاة علی ابواب النار
هرچند امثال این سلاطین فی الحقیقت از قبیل کفار شمرا اند و از جنس اهل نار فاما از سکه
بزبان خود دعوی اسلام میکنند پس کفر ایشان مستورست و ایمان ایشان ظاهر و شاهد
بتصدیق همین دعوی ظاهری از رسوم اسلام مثل عقد نکاح و ختان و اظهار تجمل روز
عید الفطر و الضحی و تجهیز و تکفین و نماز جنازه و دفن در مقابر مسلمین در میان خود جاری
میدارند و از شرع ربانی بالکل دست بردار می شوند آری آئین سلطانی را در حق خود
و ملازمان خود واجب العمل می انگارند چنانچه در محاورات خود آئین را با شرع ضم کرده
در تلفظ استعمال می میکنند مثلا میگویند که هرچند شرع اصل ست اما در باب سیاست
با شرع طوره هم باید و مراد از طوره آئین چنگیز خان ست پس بنا بر همین دعوی
اسلام که بظاهر از زبان ایشان سر بر می زند ایشان را از کفر صریح محفوظ میدارد
اگرچه کفر مخفی هم در مواخذه اخرویه کافی ست فاما اسلام ظاهری مقتضی همین معنی ست
که با ایشان در احکام دنیویه معامله مسلمین بعمل آرند و ایشان را هم در باب معاملات
از جنس مسلمین شمارند گو که در آخرة با کفار شمار در درکات نار مخلد باشند و دار و گیر
رب قدیر تا ابد الاباد مانند و یا وسعت رحمت الهیه دستگیری ایشان نماید خواه
قبل التعذیب خواه بعد التعذیب ایشان را مغفرت فرماید بالجمله حال معاد ایشان
بر علم علام الغیوب سپارند و در احکام معاش معامله مسلمین با ایشان بعمل آرند
بالجمله چون سلطنت جابره بحد سلطنت ضلالت رسید از سر حد فسق و ظلم بر آمد

در اقسام بدعت و ضلالت داخل گردید پس حکم سلاطین مضلین حکم سائر فرق باطله
مبتدعین ست اختلافیکه در تکفیر و عدم تکفیر مبتدعین واقع ست همون اختلاف در تکفیر
و عدم تکفیر سلاطین مضلین متحقق و از بسکه احتیاط در محل اختلاف لازم ست بنا علیه
توقف در حال همین مضلین واجب و نیز باید دانست که سلطان مضل هم دو قسم است
متمرد و مقلد بیانش آنکه چون آئین سلطانی مشابه بمذاهب کفری و جاری گردید و بپایه
اشتهار رسید پس بعضی از سلاطین متاخرین اگرچه بحسب اصل جبلت بعیش و نشاط
راغب نمی باشند و عادات تکبر و تجبر را طالب فاما بنا بر اعانت آئین اسلاف محض
بر سبیل رسم و عادت آنرا بعمل می آرند اگرچه در دل کراهتی از آن میدارند بلکه در بعضی
احیان بر بطلان آئین این سلاطین هم آگاه می شوند فاما چار ناچار در همین راه
می روند که رعایت آئین ریاست بر ایشان غالب است به نسبت پاسداری قوانین
دیانت و محبت جاه و مال بر ایشان غالب است به نسبت محبت رب ذو الجلال
و پاسداری منصب مملکت بر ایشان قوی تر ست به نسبت پاسداری احکام
رب العزة این قسم سلاطین را سلاطین مقلدین میگویند و بعضی دیگر از ایشان بحسب
اصل خلقت هم بامور مذکوره مائل میباشند و از حقیقت ایمان بالکل غافل و چون
آئین اسلاف با رغبت جبلی قد آمیخت تعیش و تجبر ایشان را دو بالا انگیخت پس عنان
آئین از ایشان بوجه اتم می شود بلکه رونق او از ایشان بکمال میرسد گویا که او را
از جمله مجتهدین این ملت توان گفت و در سلک مجددین این سنت توان سفت
این سلطان را متمرد میگویند و درین مقام چند لطیفه ایست که در ضمن چند نکته باید گفت
نکته اولی سلطان مضل هرچند رئیس المضلین ست و امام المبتدعین در ریاست او
به نسبت دین سمی ست قاتل و امامت او بحکم کتاب و سنت همی ست باطل اما از انجا که
راه معامله اسلام با او مسلوک ست تکفیر او مشکوک بنا علیه اظهار بغض بر وی و خروج از طاعت

او نیز از مسائل اختلافیه است پس شخص محتاط را لازم ست که خود بران اقدام نفرماید
و دیگری را نیز ملام نسازد یعنی خود راه بغی و خروج نه پیماید و اگر کسی با او مخالفت و منازعت
نمود زبان طعن برو نکشاید چنانکه بسیاری از علمای اهل سنت خود بر قتل و نهب و فضول دست
نمی گشایند فامابر تجویز این امر مثل علمای ماوراء النهر اعتراض نمی نمایند و چون بغی و
خروج بر سلاطین متغلبین احتیاطاً ممنوع ست لاجرم سلطنت ایشان از اقسام امامت
معدود ست نکتهٔ ثانیه سلطان مقلد بنسبت ملت اسلام اقرب ست پس احتیاط
در مخالفت و منازعت او واجب کسیکه با او بمنازعت برخاست و دست از متابعت
او برداشت هرچند در ظاهر شرع مطعون نیست اما این عمل بمصلحت وقت مقرون نیست
مگر آنکه قیام خلافت راشده یا سلطنت عادله بر تقدیر برهم زدن ریاست او متیقن
باشد پس درینصورت برافراختن اعلام قتل و قتال و برانداختن آن مبتدع ضال
در حق ملت و اهل ملت منفعتی خواهد بخشید والا العوام و خواص ببیشک مضرتی خواهد رسید
تنبیه رابع دربیان سلطنت کفر باید دانست که مراد از سلطنت کفر درینمقام حکومت
کفار اصلی نیست بلکه مقصود ازان سلطنت قومیست که جان خود را در زمرهٔ مسلمین میشمارند
و موجبات کفر صریح بعمل می آرند و از ایشان بنسبت احکام شرع آنقدر مخالفت و عناد
صادر میشود که بر ایشان حکم کفر و ارتداد ثابت میگردد بیانش آنکه بعضی اشخاص باعتبار
اصل جبلت ملحد مزاج و زندیق طبع می باشند که هرچند بظاهر کلمهٔ اسلام میخوانند اما خدا
و رسول او را و دین و مذاهب را و حساب و کتاب را بالیقین نمیدانند همین نشیب و فراز دنیا را
سعادت و شقاوت می پندارند و همین حصول جاه و جلال و تحصیل مال و منال را اصل کمال
می انگارند هرکه درهمین ابواب غریق و منهمک ست همونست نزد ایشان زکی و عاقل
و هرکه ازان معرض و غیر ملتفت ست همونست نزد ایشان غبی و جاهل چیزیکه باعث
تحصیل دنیای دون نباشد همونست نزد ایشان لغو و لاطائل و مشقتی که ثمر حصول نام

ولشان نباشد همون ست نزد ایشان رنج بیحاصل پس انبیاء الله وسائر هادیان راه حق را
از جنس عقلای جاه طلب می‌شمارند واتباع ایشان را از جنس سفهای بی‌عقل می‌انگارند که بسخنهای
احمق فریب ایشان مغرور گردیدند وبمواعید بربسته ایشان مسرور پس رعایت ملت و
سنت را در جمیع افعال واقوال از جنس حماقت می‌شمارند وقید مذهب ومشرب را در عبادات
ومعاملات از قبیل سفاهت وکشیدن رنج وکلفت در عبادات نزد ایشان محض نادانی ست
وتبتل وتوکل علامت عجز وناتوانی پس چون امثال این اشخاص بمنصب سلطنت میرسند
وتمکن بر سریر مملکت میشوند آئین سلطانی را که بظاهر باعث ازدیاد رونق سلطنت ست
مطابق فراست وکیاست میدانند وشرع ربانی که نزد ایشان بیحاصل ست از جنس
رسوم سفاهت می‌شناسند پس لابد زبان طعن برو میکشایند واو را در نظر بلا زمان
خود محقر می‌نمایند وبلطائف الحیل استیصال او میجویند وراه معارضه او می‌پویند در هر امر
حکم آئین سلطانی را ترجیح میدهند وحکم شرع ربانی را تسفیه میکنند منافع آنرا بجبر ربانی را
تفصیل میدهند ومضار این را به تلبیس تبیین میکنند بالجمله در هر کلام ایشان رمزی
میباشد بملت رب العالمین وطنزی میباشد بر سنت سید المرسلین گاهی کلام خود را
باشعار شعراء یاوه گو پیوند میکنند وگاهی بتشبیهات علماء جاه جو وگاهی دعوی
خود را بکلام فلاسفه مدلل میکنند وگاهی برموز ملاحده پس امثال این سلاطین بلا شک
از جنس کفار متمردین اند وزنادقه مرتدین جهاد بر ایشان از ارکان اسلام ست
واهانت ایشان اعانت سید الانام سلطنت ایشان اصلا از جنس امامت حکمیه نیست
واطاعت ایشان بوجه من الوجوه از اوامر شرعیه نه کما رواه عبادة بن الصامت
انه قال بایعنا رسول الله صلعم علی ان لا ننازع الامر اهله الا ان تروا
کفرا بواحا عندکم من الله فیه برهان ودر بعضی احیان
این سلطان مرتد را چنان بخیال میرسد که عوام چندانکه در اتباع انبیاء ومرسلین مساعی

بلیغه بجامی آرند و آنرا از کمال سعادات خود می شمارند الغرض در اتباع سلاطین سرگرم می باشند
بلکه بسیاری از ایشان ازین امر ننگ و شرم میدارند بنا برعلیه ادعای نبوت را با دعوی سلطنت
ضم باید کرد تا عقلای بطمع جاه و مال اطاعت اختیار کنند و سفها بنابر حسن مآل پس ادعای نبوت
برملا میکنند و ملت جدیده برپا و از آنکه تجبر و تکبر مقتضای سلطنت اوست پس ادعای الوهیت
یا ادعای نبوت منضم میگردد و کفر او از کفر فرعون بالاتر می شود و قیام سلطنت ارتداد و ابتنا
علیه کفا یست که بر ذمه مسلمین فرض عین میشود که بر وجهاد قائم بگردانند و این شورش و فساد
بشمشیر بنشانند وگرنه توانند ازان اقلیم هجرت نمایند و بدار الاسلام فرود آیند باید دانست
که ذکر سلطنت ارتداد درینمقام با وجودیکه این قسم موضوع ست برای بیان اقسام امامت آن
حکمیه و این سلطنت مذکوره خارج ست ازان اقسام محض بنابر همین امر واقع گردید که در میان
همین سلاطین مدعیان اسلام گاهی سلطانی میباشد که محض از جنس کفار شرار ست
و از مرتدین الحاد و شعار استیصال او عین انتقام ست و اهلاک او عین اسلام
و اطاعت هر متسلط از احکام شرعیه نیست و انقیاد هر متجبر از اوامر دینیه نه

خاتمه در بیان آنچه از لفظ امام درین کتاب مراد ست باید دانست که مراد از
لفظ امام درین کتاب مطلق مفهوم امام نیست بلکه همان امام ست که تعلق بسیاست دارد
پس اصحاب امامت خفیه مثل ابدال و اقطاب و ارباب امامت باطنه محضه مثل مبعوثین
برای هدایت و ارشاد از بحث این کتاب خارج اند ذکر ایشان محض بنابر طریق تمهید
و تبرک در صدر این قسم واقع گردیده پس مراد از امام صاحب سیاست ست نه خاص
خلیفه راشد که آن مشابه اکسیر اعظم ست نادر الوجود و کبریت احمر ست در اکثر الزمان
مفقود و نه مطلق صاحب سیاست بحدیکه هر فاسق بدکار دروی داخل باشد و هر ظالم
ستمگار درو شامل و هر خونخوار عنید درو مندرج باشد و هر جبار مرید باو مسترج و
و هر مضل بدآئین باو موصوف باشد و هر ملحد بیدین باو معروف چه حضرت این

سلاطین بنسبت دین وملت بغایت ازیدست از منفعت ایشان وموافقت این خوانین
بنسبت اکابر امت بنهایت ابعدست از مخالفت ایشان بلکه مراد از لفظ امام درینمقام
صاحب دعوت ست یعنی کسیکه علم جهاد بر اعدای دین برافراخته باشد واجتماع کافهٔ اسلامیان
درینمقدمه درخور سته و بر اعانت شرع مبین کمر بسته باشد و بر مسند سیاست دین نشسته
ومذهبی غیر مذهب ملت نگرفته باشد ومشربی غیر مشرب سنت نیز بسته و در عدالت وسیاست
آئینی غیر آئین نبوی نساخته باشد وقانونی غیر قوانین مصطفوی نپرداخته و در باب
مصالحت ومنازعت وجهی غیر از موافقت ومخالفت دین اظهار نکرده باشد و در سیاست
وعدالت طریقی غیر احکام ملت وآثار سنت اختیار ننموده پس همون ست صاحب دعوت
فاما اینکه درینمقدمات ریاکارست یا اخلاص شعار و در معاملات خاصهٔ خود مردود
الافعال ست یا محمود الاعمال پس بامثال این امور درینمقام هیچ غرضی متعلق نیست
تفصیل این اجمال وتشریح این مقال درضمن دو تنبیه بیان باید کرد تنبیه اول در تشریح
مفهوم صاحب دعوت باید دانست که ریاست وسیاست را دو باب ست باب صلح و
جنگ با مخالفین و باب نظم ونسق بموافقین و در همین هر دو باب صاحب دعوت
امتیاز میدارد از سائر اصحاب سیاست اگرچه در اعمال وافعالیکه اختصاص باینها او
میدارد در هیچ امتیازی بنسبت دیگران نداشته باشد اما باب صلح وجنگ پس تحقیق
این مقام موقوف ست بر تمهید یکمقدمه بیانش آنکه کسیکه بر سر دیگری لشکرکشی
می نماید واز قومی رفاقت خود میخواهد لابد سببی برای وقوع منازعت مقرر میگرداند
ووجهی برای حصول معنی رفاقت ایشان را می فهماند اگرچه فی الحقیقت سبب منازعت
وجهی دیگر باشد و باعث رفاقت وجهی دیگر لکن بظاهر تمامی قیل وقال در اثبات ایطا
همان سبب واقع میگردد و زبان زد هر خاص وعام همان وجه میشود مثلا زید با عمرو منازعت
برخاست واز بکر رفاقت خود درخواست وسبب منازعت همین بیان نمود که برمال

متروکه پدر من متغلب و قابض گردیده و وجه رفاقت بکر همین فهمانید که تو از اقارب من
هستی و عمرو از اجانب پس هر چند ممکن است که باعث برپا شدن منازعت فی الحقیقت
امری دیگر باشد غیر از تغلب مذکور چه در بعضی احیان از مدت مدیده تغلب متحقق می باشد
و زید در تمامی آن مدت ساکت می ماند فاما باز امری جدید حادث میگردد که منازعت
قدیمه از و منصه ظهور میرسد مثلاً از عمرو تحقیری یا سبی یا شتمی بنسبت زید صادر گردید که
کینه دیرینه بهمان سبب برجوشید فاما بظاهر همین دعوی تغلب بر روی کار است و همین
سبب منازعت در شمار همه اثبات و ابطال برهمان متوجه است و تمامی بحث و جدال در همان
منحصر بالجمله پیش نظر درین منازعت همین سبب جلی است نه آن سبب خفی چه بر زبان
هر دور و نزدیک هر اجنبی و شریک که همین سبب ظاهر جاریست نه ذکر آن امر مخفی
پس جمیع خواص و عوام همین میگویند که زید بنا بر طلب متروکه پدر خود با عمرو منازعت میجوید
نه اینکه بنا بر سب و شتم او از خود میشوید کسیکه زید را ملزم خواهد گردانید بهمین وجه خواهد گردانید
که متروکه پدر تو در دست عمرو نیست تو چرا با او منازعت میکنی نه اینکه سب و شتم از و بنسبت تو
صادر نگردیده چرا با او مخالفت مینمائی و همچنین کسیکه عمرو را الزام خواهد داد بهمین وجه خواهد داد
که متروکه پدر را چرا به زید نمیدهی نه اینکه سب و شتم چرا میدهی و همچنین در میان کافه انام
ذکر همین امر جاری و ساری خواهد شد که چه ظالم است که مال پدر زید در قبضه خود
نهاده نه اینکه چه بد زبان است که زید را سب و شتم داده همچنین ممکن است که وجه رفاقت
همراه زید فی الحقیقة طمع حصول مالی باشد یا خوف ملالی اما از زبان زد خواص و عام همین
خواهد شد که بکر رفاقت زید بجهت قرابت او اختیار نمود بلکه بکر هم همین وجه اظهار خواهد
نمود که چگونه رفاقت او اختیار ننمایم که او قریب من است چون این قدر ممهد شد پس باید دانست
که کلام درین مقام در اسباب ظاهره و وجوه باهره است نه در اسباب خفیه و وجوه مکنونه یعنی
امتیاز صاحب دعوت از غیر او بهمین ظواهر اسباب منازعت است و بواهر وجوه رفاقت فاما

درحقیقت الامر پس خواه نیات صحیحه داشته باشد خواه نیات فاسده پس میگوییم که کسانیکه با اهل
ریاست وسیاست بمنازعت می خیزند و از قومی رفاقت خود جویند لابد سببی برای
منازعت اظهار میکنند و وجهی برای اختیار رفاقت بیان می نمایند پس این
اسباب و وجوه یا از جنس مقدمات دنیویه باشند اما اسباب و وجوه دنیویه پس مثل
طلب مملکت موروثه است که از شاهزادگان اسلاف سلاطین سر برمیزند که مملکت
از خاندان ایشان بر باد رفته و در دست دیگران افتاده و بعد مرور دهور شاهزادگان
بلند همت سر بر می آرند و دعوای مملکت موروثه بر روی کار می آرند پس سبب پاشدن
منازعت تغلب همین سلطان زمان است بر مملکت اسلاف این شاهزادگان بنابر
طلب مملکت اسلاف خود برخاستند و حق قدیم خود را بپایه اثبات میرسانیدند بهمین سبب
شهره عالم میشود و زبان زد جمهور بنی آدم که فلان شهزاده بنابر طلب مملکت اسلاف
خود برخاسته و حق خود را از سلاطین متغلبین درخواسته و آنانکه رفیق خود میگرداند وجوه
متعدده می فهمانند بعضی را از هواخواهان خاندان خود میگرداند و بعضی را توقع حصول
منافع کثیره از مناصب جلیله و اموال خطیره می فهمانند و بعضی را بعلاقه نوکری در می گیرد
و از و همین محض خدمت ظاهری می پذیرد و ایشان از منافع نمک حلالی و مضار نمکحرامی
می فهمانند و همین امر را در اذهان ایشان بپایه اثبات می رسانند همین وجوه و مثال
آنها باعث رفاقت ایشان می شوند و بیان همین وجوه زبان زد هر خاص و عام می گردد
مثلا هر کس همین گوید که لشکر هواخواهان قدیمی و دولت جویان صمیمی و نوکران خدمتگذار
و ملازمان شجاعت شعار همراه او مجتمع گردیده هر که میرود همین اظهار میکند که من خانه زاد
قدیمی ام یا طالب نوکری و هر که رفاقت او اختیار نمی کند همین عذر پیش می آرد که من نه از
فدویان قدیمی ام و نه طالب نوکری مرا بر اختیار رفاقت او هیچ باعث نیست
مثل دفع مفاسد ظالم متعدی مثلا شخصی از بادشاهان اولوالعزم لشکر کشی کرده بر سر قومی

آمد تا بلدان و امصار ایشان را زیر حکومت خود در آرد و آنها را از جنس رعایای خود نموده
و مال و منال از ایشان تحصیل نماید و ابواب سیاست بر ایشان جاری فرماید پس بنا بر
دفع مفسده او رؤسای آن قوم مجتمع میشوند و با او بنیاد منازعت می نهند و از اقوام دیگر استعانت
می جویند و راه تالیف ایشان میپویند پس سبب منازعت ایشان با او همین دفع تعدی
اوست و وجه رفاقت اقوام دیگر با ایشان بظاهر گاهی قرابت میباشد که همین علاقه
برادری را بروی کار می آرند و آنرا باعث رفاقت میشمارند و گاهی معاوضه و مبادله
میباشد که ایشان هم در مثل این اوقات اعانت این اقوام نموده اند و راه رفاقت
ایشان پیموده پس در عوض آن رفاقت سابقه بالفعل از ایشان رفاقت می طلبند
و اعانت از ایشان میجویند و گاهی سد باب مفسده میباشد که هرچند بالفعل مضرتی از
دست آن متعدی بآن اقوام نمی رسد اما آن قوم اول ایشان را همین معنی می فهمانند
که چنانکه امروز بر سر ما لشکر کشید فردا بر سر شما خواهد کشید و بلائیکه امروز بر سر ما رسید
فردا بر سر شما خواهد رسید پس بهتر همین ست که ما و شما مجتمع شده از اول باب فتنه را
مسدود گردانیم و پاداش تعدی با او رسانیم بالجمله امثال این اسباب و وجوه در اجتماع
جنود و عساکر و فراهم شدن اکابر و اصاغر بروی کار می آرند و هر کس آن را بزبان
اظهار می نمایند گو که در نفس الامر بسیار اسباب و وجوه مخفی باشند مثل طمع مال یا اظهار
کینه دیرینه یا حسد یا امثال آن و اما اسباب و وجوه دینیه پس بیانش آنکه شخصی از
مسلمین بمنازعت کفار برخاست و از مجاهدین مسلمین رفاقت درخواست و سبب منازعت
همین مخالفت دین اظهار نمود و وجه رفاقت همین موافقت دین بیان فرمود و همین
امر شهره عالم گردید و زبان زد هر آدم که فلان کس برای نصرت دین برخاسته از
کفار جنگ میجوید و در راه منازعت ایشان را بنا بر اعلای کلمه اسلام می پوید پس مجاهدین
اهل اسلام با وجود اختلاف اقوام بادعای حمیت دین و اظهار غیرت شرع متین

رفاقت او اختیار کردند و اعانت او فرض عین شمردند هر گرامی طلبد بهمین وجه میطلبد که
من مسلمانم و در اعلای کلمهٔ اسلام میکوشم و شما هم دعوی اسلام میدارید پس شریک این
سعادت شوید و هر که می اید بهمین وجه بزبان خود اظهار می نماید که اهل دین ما برفاقت
فلان شخص مجتمع گردیده اند و برسر کفار رسیده پس ما هم بنا بر خدمت دین متین
شریک او می شویم و طی مسافت دور و نزدیک میکنیم و هر که در مجالس و محافل خود
ذکر اینمقدمه میکند همین میگوید که در فلان مقام همراه فلان شخص مسلمانان بنا بر استیصال
کفار مجتمع گردیده اند و اجتماع ایشان باینقدر آن قدر رسیده پس وقتیکه ذکر دین و خدمت
دین در مقدمه مخالفت و موافقت او ظاهر و باهر باشد پس همونست صاحب دعوت
در ینباب و واجب الدعوت بحکم رب الارباب تفتیش نیت بحکم سنت ممنوع ست و دعوی
ظاهر او در ظاهر شرع مسموع و اما باب نظم و نسق پس اقسام بسیار دارد مثل تحصیل
اموال و تعزیر افعال و فیصل خصومات و خبرگیری ذوی الحاجات و امثال آن و صاحب
دعوت در تمامی این اقسام امتیازی میدارد بنسبت سائر اسباب سیاسات و
تنقیح این مقام موقوف ست بر تمهید یکمقدمه بیانش آنکه کسیکه در ابواب ریاست دانا
و هوشیار میباشد و در مقدمات سیاست عاقل و مجرب بکار لابد در اقسام نظم و نسق آن
می نهد و در مقدمات احقاق حق قانونی بوجهیکه کلام قیل و قال و بحث اثبات و ابطال
چون بآن قانون می رسد چار ناچار گفتگوی طرفین بران منقطع میگردد و بازیچهٔ
بحث و جدال نمی ماند کسیکه حیلهای می انگیزد و حق را باباطل می آمیزد و ملتهای مساعی
او همین میباشد که بوجهی گفتگوی فریب آمیز پیش آرد که قانون مذکور بمرتبهٔ ظهور نرسد
فاما وقتیکه بمرتبهٔ ثبوت رسید تمام سخن سازی و حیله بازی منقطع گردید مثلا زید بر عمرو
دعوی صد روپیه میدارد و عمرو با او بوجوه رد و انکار پیش می آرد پس مجال اقوال و
اقرار و رد و انکار تا بهمان وقت ست که معامله مباهله یا مداینه ثابت نگردید و ثبوت آن

بر منصهٔ ظهور نرسید این همه چرب زبانی و خوش بیانی همین ست که معامله مذکوره ثابت
نگردد فامابعد ثبوت معامله مذکوره پس کسی را ممکن نیست که بگوید هر چند معامله مبایعت
نموده ام فاما قیمت مبیع بر ذمه من نمیرسد یا مبلغ مذکور بطریق قرض گرفته ام فاما ادای
آن بمن واجب نمی شود یعنی من اصلا این قانون را مسلم نمی دارم که قیمت مبیع واجب الادا
ست و بدل دین واجب الایفا از هر که مثل این کلام صادر گردد هر آئینه از جمله مجانین یا از عیاران
یا ظالمین ستمگار معدود شود هرگز کسی کلام او را بسمع قبول نخواهد شنید و نزد کسی عاقل و
جاهل این عذر او مقبول نخواهد گردید اگر حاکم وقت هم بنا بر طمع مال یا پاسداری قرابت
و صداقت تائید عمرو خواهد فرمود در همین امر پاسداری او خواهد نمود که معامله مذکوره
اگرچه فی الحقیقة واقع شده باشد اما بمرتبه ثبوت نرسیده و بر اهل محکمه وقوع او ظاهر نگردیده
فامابعد ظهور آن پس اصلا حاکم وقت را هم مجال تائید او نمی ماند و مجال پاسداری او
نمی باشد بلکه میرسد که احدی من الرعایا معامله مذکوره را ثابت کرده خود حاکم زمان را
ملزم گرداند و سلطان دوران را مفحم بالجمله در قبول قانون مذکور هم رعایا ناچار میباشند
و هم حاکم وقت آری در ثبوت آن حیلها می انگیزند و حق را با باطل می آمیزند چون
اینقدر مقدمه ممهد شد پس باید دانست که هر قوم را در ابواب نظم و نسق آئینی میباشد مسلم
الثبوت و قوانینی میباشد واجب الاذعان که در حیطه همون آئین و قوانین حیله بازی
مکاران سخن پست و جانبداری حکام هوا پرست دائر و سائر میباشد اما اصل آن
آئین را بر هم نمیدهند و بیخ آن قوانین را از بن نمی کشند و گاهی از حیطه آن قدم بیرون
نمی نهند و بر امریکه مخالف آن باشد صراحةً نمی روند و ثبوت آن قانون را هم نزد
ایشان طریقی میباشد معین و سندی میباشد مسلم مثلاً برای ثبوت معامله مذکوره
نزد مسلمین یا شهود میباشد یا اقرار و سند از کتاب الله میباشد یا سنت رسول الله
یا اقوال مجتهدین پس در اعانت قوانین نظم و نسق این هر سه امر لازم آمد یکی قانون

مسلم و دیگری طریق ثبوت آن و شیوهٔ سند آن پس این هر سه امر مختلف میباشد بحسب
اختلاف اقوام و ادیان قومی قانونی می نهند و برای ثبوت آن طریقی معین می کنند
و سند آن از آئین کسی از سلاطین اسلاف میگذرانند و قوانین همان سلطان را واجب
الاذعان می شمارند و قومی قانونی می نهند و طریقی دیگر معین میکنند و سند آن از کلام
دانایان هوشیار و عقلای تجربه کار میگذرانند و همین احکام عقلیه را واجب الاذعان
می شمارند که هر چه عقل حکم نماید که رعایت فلان قانون مفید ست در باب بند و بست
کارخانه سلطنت و نظم و نسق ابواب مملکت پس همان قانون واجب الرعایه ست
و همان آئین واجب الحفاظت پس سند هر قانون نزد ایشان همین ست که منافع
او را بیان نمایند و فوائد او را اظهار فرمایند و قومی اتباع قانونی میکنند و طریقی برای
ثبوت آن پیش نظر می آرند و سند آن از ملت مصطفوی و سنت نبوی میگذرانند
و همین احکام ربانی و آئین ایمانی را لازم الاذعان می شمارند پس بر پا کردن قانون
جدید اگر چه بنظر عقل بشری انفع و افید باشد نزد ایشان از قبیل بدعات مردوده است
و استخراج طریقه غیر طریق مقرر از مخترعات مطروده و حکم عقلی صرف درین ابواب نزد
ایشان نامسموع ست و اتباع کسی از سلاطین اسلاف در تمهیدات نامشروع پس سند
مقبول نزد ایشان شریعت ست و بس و همیشه دعوای ایشان همین ست که در ابواب
نظم و نسق اتباع قوانین ربانی و پیروی آئین ایمانی می باید آری اگر کسی از ایشان
هوا پرست میباشد در دائره همین آئین هوا پرستی می نماید و سخن سازی و حیله بازی
در حیطه همین قوانین بر روی کار می آرد و آنرا از هنر و کمال خود می شمارد که فلان کس را
بقواعد فقهی ملزم گردانیدم و دعوای خود را بشواهد شرعی بپایه اثبات رسانیدم نه آنکه
این قواعد و شواهد را بحرب زبانی ابطال کردیم و اشکالات بحث و جدال بر آن
وارد نمودیم که این اصلا از ایشان مسموع نیست و این کلام اگر چه بظاهر مدلل باشد

بدلائل عقلیه هرگز نزد ایشان مطبوع نه پس هر صاحب ریاست و سیاست که در ابواب
نظم و نسق برعایت قوانین ربانی و آیین ایمانی موصوف باشد و در تمامی اهل زمان
بوجهی معروف که هر کس و ناکس از رعایای او بجای خود میداند که وقتیکه مقدمه خود را
بر قواعد فقهیه و شواهد شرعیه منطبق گردانیدیم و دعوای خود را بهمین دلائل بپایه اثبات
رسانیدیم پس در محکمه عدالت هرگز مغلوب نخواهم گردید و منازع خود را هم بآن ملزم خواهم
گردانید و حاکم وقت هم اگر پاسداری او خواهد کرد او را مفحم خواهم کرد پس همون ست
صاحب دعوت واجب الاطاعت در باب نظم و نسق پس کسیکه صاحب دعوت باشد در هر دو
باب یعنی در باب صلح و جنگ و در باب نظم و نسق پس همون ست امام واجب الاعانة و الاطاعة
ترک رفاقت او در ابواب جهاد و ترک اطاعت او در احکام ریاست و سیاست هرگز
شرعا جائز نیست و بیان فساد نیت او درین ابواب نامسموع و ذکر سائر قبائح اعمال
و اخلاق او غیر مشروع رفاقت و اطاعت او عین عبادت بلکه صلاح ست و اشاعت
دین سید الانام و خروج و بغی بر وی شرعا حرام ست و بدخواهی دین اسلام پس
مراد از لفظ امام همین صاحب دعوت ست پس همین معنی را در ذهن محفوظ باید داشت
و در مباحث آینده همین معنی را ملحوظ باید کرد تنبیه ثانی در بیان آنکه کدام کدام از
ارباب حکومت در مفهوم صاحب دعوت داخل است و کدام کدام کس از و خارج
باید دانست که افضل و اکمل افراد این مفهوم خلیفه راشد ست بلکه همون ست صاحب
دعوت حق و متبوع مطلق و بعد از ان سلطان عادل خواه ناقص باشد خواه کامل
و سلاطین مضلین و ملوک ملحدین اصلا از افراد او نیستند فاما سلطان جابر پس حال او
تفصیلی میدارد و بیانش آنکه سلطان جابر بچند اقسام ست از انجمله طفل مزاج و سفیه طبع
ست که اتباع هیچ قانونی از قوانین شرعیه یا عقلیه نمی دارد و اقتدای هیچ آئینی خواه
ربانی باشد خواه سلطانی بجوی نمی شمارد بلکه دیوانه وار و شتر بی مهار محض تابع

خیال خود ست هرچه بر خیال او میگذرد همان امر را از جمله مقاصد خود می شمرد نه باقامت
سنت غرضی دارد و نه باشاعت بدعت و از آنجمله فاسق مجاهر ست که بر تدقیق وجوه
عیاشی همت گماشته و در این باب از رعایت شرع و عرف دست برداشته ماهران
فن را مقرب بارگاه خود ساخته و وجوه مناهی و اسباب ملاهی را بکمال رونق آراسته
و ارباب لهو و لعب و نشاط و طرب را از هر سو فراهم آورده و تکمیل و تتمیم این فن را
از کمالات خود شمرده پس قیام سلطنت او باعث شیوع فواحش و سبب ظهور قبایح
پس بلسان حال بفسق و فجور داعی ست اگرچه بزبان مقال باین قبایح داعی نباشد
و همین اقسام مذکوره را در باب ظلم و تعدی و تجبر و تکبر قیاس باید کرد و از آنجمله سلطان
شرمگین ست که هرچند انواع غیر مشروع بعمل می آرد اما آنرا از جنس قبایح و فضایح
می شمارد که بسان عیوب آن را می پوشد و در ستر آن بجان و دل میکوشد اگرچه
محافل لهو و لعب و نشاط و طرب می آراید و بشرب خمور و ضرب طنبور اشتغال مینماید
فاما در خلوتخانه فارغ از بیگانه با یاران مجالس و معاشران مونس این محفل را
گرم می سازد و از اشتهار این امر شرم میدارد و اگر احیانا کسی او را باین قبایح
نسبت می نماید هر آئینه بانواع حیله بازی و سخن سازی او را دفع میفرماید و همچنین
اگر احیانا بطمع حصول مال یا بطیش و غضب از و بنسبت شخصی نوعی از ظلم و جور
صادر گردید و بجان او یا بمال او گزندی رسید و کسی او را بر آن عیبی سرزنش نمود
و بر صدور این قبیح او را معاتب فرمود پس یا نسبت این امر را از خود دفع می کند
که این امر از فلان شخص صادر گردیده نه از من و فلان کس امیر کبیر ست که برو
دست من بآسانی نمی رسد که او را باز پرس کنیم یا دار و گیر نمائیم آری بتدبیر و تدریج
از و انتقام این امر خواهم کشید و بپاداش ظلم و تعدی او را خواهم رسانید یا بصدور
این جرم یعنی تعدی و ظلم اعتراف می نماید و بمکافات او اقرار میکند که آن مظلوم را

رنجی خواهم گردانید و مال او را بباد خواهم رسانید و همچنین در اظهار رسوم تجبر و تکبر یک حیله
شرعیه می آمیزد مثلاً مسندی برای خود معین کرده دل او بنا بر تجبر و تکبر نمیخواهد که کسی دیگر
برو نه نشیند بلکه کسی برو دست هم نرساند اما جان خود در زمره موسوسین شمرده
و بهمین حیله رسم تکبر و تجبر ادا کرده و بظاهر همین معنی اظهار نمود که در باب طهارت
و نجاست وسواس بسیار میدارم و آنرا از جنس احتیاط و تقوی می شمارم اگر کسی براو
دست خواهد رسانید هر آینه در زعم من آنرا نجس خواهد گردانید بنابران باین امر راضی
نیستم که کسی متصل او می نشیند یا باو دست خود برساند پس در پرده این حیل و مکاید
آن اتباع هوای نفسانی و اقتدای وساوس شیطانی می نماید و باین حیله بانی
جان خود را باتهام این قبایح می آلاید پس این قسم در سلاطین جابرین
اگر در باب صلح و جنگ و نظم و نسق صاحب دعوت باشند پس در مفهوم امام داخل اند
فاما اقسام سابقه اصلا در افراد صاحب دعوت منسلک نیستند پس احکام امام که در
مباحث آینده مذکور خواهند گردید آنهمه باین سلطان با حیا منسوب اند نه بدهوش
غافل فریفته لایعقل و نه بفاسق بیباک و ظالم سفاک و نه بمتجبر عنید و متکبر مرید و
درینمقام چند لطیفه ست که در ضمن چند نکته بیان باید کرد نکته اولی باید دانست که
هر چند هر سلطان عادل را همین لازم نیست که در باب صلح و جنگ صاحب دعوت باشد
چه ممکن است که با کفار اشرار یا مبتدعین بدکردار معرکه قتل و قتال و جنگ و جدال
برپا فرماید و ایشان را استیصال نماید و مملکت ایشان را زیر دست خود آرد و
سلطنت ایشان را زیر و زبر گرداند لاکن نه بنا بر مخالفت دین و اعلای کلمه
رب العالمین بلکه بنا بر کشورکشائی و فرمان روائی پس هر چند این مقابله و مقاتله
از ممنوعات شرعیه نیست که عدالت او را برهم زند اما از جنس جهاد فی سبیل الله هم نیست
که بسبب آن صاحب دعوت شود لکن از انجا که ترقی اقبال او باعث ترقی اسلام

است و شکست شوکت او باعث شکست رونق اسلام چه اگر مغلوب و مقهور گردد لابد
مخالفین او که مبطلین اند بر بلاد اسلام تسلط خواهند یافت و در تخریب ملت و امت
خواهند شتافت پس گزند عظیم باسلام و اهل اسلام خواهد رسید بنا برعلیه اعانت او
بر مخالفین که فی الحقیقة مخالف دین اند بر ذمه کافه مسلمین لازم آمد پس درینباب
هرچند حقیقة صاحب دعوت نیست اما حکم صاحب دعوت پیدا کرده اینست کلام
در باب صلح و جنگ فاما در باب نظم و نسق پس هر سلطان عادل درین باب
بالضرورة صاحب دعوت خواهد بود و الا عادل نخواهد شد پس ازین بیان
واضح گشت که مطلق سلطان عادل در باب نظم و نسق حقیقة صاحب دعوت است
و در باب صلح و جنگ یا حقیقة صاحب دعوت ست یا حکماً بنا برعلیه مطلق سلطان
عادل را در مفهوم صاحب دعوت مندرج کرده شد نکتهٔ ثانیه باید دانست که از
بیان سابق واضح گشت که مطلق سلطان جابر در مفهوم صاحب دعوت
داخل ست نه ازان خارج بلکه بعضی از افراد ان مثل سلطان باحیا در اقسام او
منسلک ست و بعضی ازان مثل فاسق بیحیا و ظالم بیوفا و مدهوش لاعقل و متجبر
جاهل ازان خارج پس اگر یکی بگوید که سلطان جابر از اقسام امام نیست و اعانت
و اطاعت او واجب نه و دیگری بگوید که سلطان جابر هم از اقسام امام ست و
از ظلم و تعدی امامت او باطل نمی شود بلکه اعانت و اطاعت او بر کافه مسلمین
واجب است و صبر بر شدائد او لازم این هر دو کلام در نفس الامر صادق اند حکم
بعضی افراد او موافق قول اول ست و حکم بعضے موافق قول ثانی پس ازین
بیان واضح گردید که انچه احادیث مختلفه درینباب وارد گردیده اند و بظاهر
میان آنها تعارض معلوم می شود فی الحقیقة دران هیچ تعارض نیست بلکه هر حدیث را
بر محل آن حمل باید کرد کما روی عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم انه تصیب امتی فی اخر الزمان من
سلطانهم شدائد لا ینجو منها الا رجل عرف دین الله فجاهد علیه
بلسانه و بیده و قلبه فذلک الذی سبقت له السوابق و روی ابوذر
رضی الله قال قال رسول الله صلعم کیف انتم و ائمة من بعدی
یستاثرون بهذا الفیئ قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی
علی عاتقی ثم اضرب به حتی القاک قال او لا ادلک علی خیر من
ذلک تصبر حتی تلقانی و روی ابن عمر رضی الله عنه ان النبی
صلی الله علیه و سلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض یاوی
الیه کل مظلوم من عباده فاذا عدل کان له الاجر و علی الرعیة
الشکر و اذا جار کان علیه الاصر و علی الرعیة الصبر و تحقیق کلام درین مقام آنست
که ترک رفاقت سلطان جابر و خلع بیعت او و اظهار خروج و بغی بر وی یا بنا بر
سرزنش جرم اوست و معاوضه ظلم او و تسکین لهب غضب که بسبب تعدی او افروخته
و تسلی قلب که بنا بر جور او سوخته یا بنا بر حفظ ملت و نظم امت است که بسبب شیوع
فواحش و قبایح در احکام ملت فتنه و فساد راه یافته و بسبب ظهور ظلم و تعدی نظم امت
بر باد رفته پس اول بغایت مردودست از اخش معاصی و منکرات و ثانی بنهایت
محمودست از افضل عبادات و طاعات پس حدیث اول ناظرست بشق ثانی و حدیث
آخرین بشق اول پس مراد از شدائد در حدیث اول شدائد دینی ست یعنی ظهور فواحش
و شیوع قبایح چنانچه کلمه لا ینجو منها الا رجل عرف دین الله بر آن
دلالة می دارد چه بلا اینکه باعث نجات ازان معرفت دین حق تواند بود همین فتنه
دینیه باشد نه فتنه دنیویه و از مخالفت سلطان وقت که نجات ازان عارف را متصور
ست نه جاهل را و نیز اختلافیکه درمیان علمای امت درین مسئله واقع ست که امام

بسبب فسق وظلم از امامت خود معزول میشود یا نه کلام اکثر علمای حنفیه ناظر بصورت
ثانی وکلام بعضی از علمای شافعیه باول این اختلاف را هم فی الحقیقة اختلاف نباید فهمید
بلکه کلام هر دو فریق را باین وجه تطبیق باید کرد که کسیکه حکم بانعزال او کرده مراد از فسق
وظلم مجاهرت فسق وظلم ست بحدیکه دعوت بسوی این قبایح حالا یا قالا متحقق گردد
وکسیکه حکم بعدم انعزال او کرده پس مرادش از فسق وظلم همانست که بحد مجاهرت و دعوت
نرسیده باشد پس مذهب واجب القبول درین مسئله همین ست که مجاهرت فسق وظلم
امام را معزول می گرداند یا مستحق عزل مطلق صدور فسق وظلم بی مجاهرت و دعوت
هرگز او را نه معزول میگرداند و نه مستحق عزل و تفصیل دلیل آن موقوفست بر تمهید مقدمه
بیانش آنکه شارع جل شانه بعضی احکام امر میفرماید و آنرا وسیله اموری دیگر میفرماید
یعنی مقصود از اقامت آن احکام تحصیل غرضی میباشد و حصول منفعتی که آن احکام را
بنابر تحصیل آن غرض معین فرموده و وسائل آن منافع مقرر نموده مثلا عقد بیع
بنابر همین معنی مشروع گردیده که مشتری را تملک مبیع حاصل شود و بایع را تملک
ثمن و عقد نکاح بنابر همین معنی مشروع شده که جانبین را حل استمتاع بدیگری
حاصل شود پس اگر معاملات مذکوره بوجهی منعقد شود که غرض مقصود برو مترتب
نگردد پس آن معامله از اصل باطل ست یا قریب البطلان که هر واحد را از طرفین
نقض آن معامله میرسد مثلا مال شخصی در دریا افتاده او را بدست کسی فروخت
پس هر چند آن مال در ته دریا موجود ست و ملک بایع برو متحقق اما ازانجا که حصول
تملک مشتری که غرض از عقد بیع ست درینصورت متعذر بنا بر علیه این بیع باطل
گردیده وهمچنین نکاح مسلم با مشرکه که هر چند یک از طرفین بجای خود لائق عقد نکاح است
و ارکان نکاح که ایجاب و قبول ست هم درینصورت متحقق گردد فاما ازانجا که حل تمتع
مفقود ست نکاح مذکور باطل وهمچنین عنینیت در جانب زوج و رتق و فتق در جانب

زوجه که این عیوب هم مانع لزوم نکاح ست چون این مقدمه ممهد شد پس باید دانست
که مقصود از نصب امام حفظ احکام ملت ست ونظم اجتماع امت چنانچه ملا علی قاری
در شرح فقه اکبر فرموده ان المسلمین لابد لهم من امام یقوم بتنفیذ احکامهم
واقامة حدودهم وسد ثغورهم وتجهیز جیوشهم واخذ صدقاتهم وقهر
المتغلبة والمتلصصة وقطاع الطریق واقامة الجمع والاعیاد وتزویج
الصغار والصغائر الذین لا اولیاء لهم وقسمة الغنائم
ونحو ذلک من الواجبات الشرعیة التی لا یتولیها احاد الامة انتهی
پس سلطان جابر وقتیکه فسق وظلم او بحدی رسیده باشد که این منفعت مذکوره
بر ریاست او مترتب نگردد بلکه مضرتی از و بملت وامت برسد مثل ظهور قبایح
وشیوع فواحش و مداهنت در دین وغلبه مفسدین و ترک جمعه و اعیاد بلکه ترک
اصل صلوات وامثال ذلک پس درینصورت لابد از امامت خود معزول
خواهد گردید یا مستحق عزل خواهد شد فاما اگر این غرض محقق و مترتب است گو
که در معاملات خاصه خود فاسق باشد پس حکم بانعزال او هرگز متوجه نیست چه کلام
درینمقام در امامت سیاست ست نه در امامت باطنه که اتباع اقوال و افعال
واقتدای اخلاق و احوال او موجب نجات ست و باعث رفع درجات و سبب
حصول عطیات و جالب نزول برکات بلکه همین بند و بست صلح و جنگ و نظم و نسق
عدالت و سیاست بر قوانین شرعیه درین مقام کافیست نکته ثالثه باید دانست
که از بیان سابق چنان واضح گردید که مدار ثبوت امامت بر وجود معنی عصمت
ست حالانکه کسی از علمای سلف و خلف اینمعنی را از شروط امامت نشمرده
بلکه کسی از ایشان در مقام بیان شروط امامت اینمعنی را بطریق رمز و اشاره
هم ذکر نکرده پس لابد نوعی از استعجاب و استبعاد سامعین را لاحق حال خواهد گردید

که این مشاهیر علما و جماهیر فضلا مثل این رکن رکین را چگونه در مقام ذکر
امامت فروگذاشتند و به بیان شروط دیگر همت گماشتند و شرح این اجمال
و حل این اشکال موقوف است بر تمهید یک مقدمه بیانش آنکه هرگاه لفظی از الفاظ
بر مفهومی از مفهومات دلالت میدارد بعضی از لوازم آن مفهوم بحدی ظاهر
و باهر می باشد که از نفس اطلاق لفظ مستفاد میشود یا از تفسیر او یا از بیان
منفعت او و بعضی دیگر بوجهی مخفی میباشد که احتیاج به بیان میدارد و پس در مقام
ذکر لوازم و شروط همین امور خفیه را ذکر می نمایند تا قیل و قال و بحث و جدال و
اثبات و ابطال بران متوجه گردد و حق از باطل ممیز شود و اما لوازم ظاهره
پس ذکر آن را در اکثر مقامات فرو میگذارند و آن را در ضمن همان لفظ در حکم مذکور
می شمارند مثلاً هرگاه لفظ رسول الله اطلاق کنند لابد ازان مفهوم میگردد که
صاحب این منصب را در مراتب وجاهت عند الله بنسبت سائر افراد انسانی
امتیازی حاصل ست که دیگران را حاصل نیست و هرگاه تفسیر این لفظ می کنند
که مراد از رسول شخصی ست که از جانب حق برای تربیت خلق مبعوث باشد لابد
ازان مستفاد خواهد گردید که او را علمی از بارگاه حضرت حق جل شانه حاصل میشود
که دیگری را حصول این علم بلا واسطه متصور نیست و چون منفعت آنرا بیان کنند
که مقصود از رسالت هدایت اهل سعادت است و اتمام حجة بر اهل شقاوت لابد
ازان مستفاد می شود که صاحب تربیت کامله باشد و دعوت بالغه پس امثال این
امور از لوازم ظاهره منصب رسالت ست و لهذا کمتر در بحث نبوت مذکور میگردد
و منصب رسالت را لوازمی ست خفیه که حقیقت آن بعد از استعمال انظار عمیقه و افکار
دقیقه منکشف میگردد مثل عصمت ایشان از صغائر و کبائر و تفضیل ایشان بر ملائکه
مقربین و امتیاز ایشان از اکثر افراد انسان بحسب حقیقت و ماهیت پس امثال

این امور از لوازم خفیه منصب رسالت است و لهذا تمام مبحث نبوت از امثال همین مسائل مشحون است که مطرح انظار اهل تدقیق است و مطمح ابصار اهل تحقیق چون این مقدمه ممهد شد پس میگوئیم که هرگاه منفعت نصب امام بیان گردید که لابد لهم من امام یجمع شملهم و یسد ثغورهم الخ خود بخود ازین بیان واضح گردید که درین ابواب صاحب دعوت باشد بتکریر و تجدید ذکر او هیچ حاجت نیست بخلاف سایر شروط مثالش آنکه در مقام بیان شروط قاضی ذکر علم و دیانت او میشود نه اینکه از لوازم این منصبست که همت خود را بفیصل خصومات گمارد و آنرا از اهم مقاصد خود شمارد که آن از لوازم ظاهره تصور این منصبست حاجت بیان ندارد و همچنین در مقام بیان اوصاف امام صلوة ذکر علم و قرائة و تقوی میشود نه آنکه از لوازم اوست که همت خود را باداء صلوة گمارد و او را از جمله فرایض انگارد و همچنین در مقام بیان اوصاف موذن ذکر طهارت و استقبال قبله و معرفت وقت میشود نه اینکه از شروط اوست که گنگ نباشد یا سده بلغم در حلقوم بوجهی نداشته باشد که جهر صوت از و اصلا ممکن نباشد چه اینمعنی از لوازم تصور منفعت اذان است همچنین وجود دعوت از لوازم تصور منفعت امامت است اینست آنچه از بیان حقیقت امامت و ذکر اقسام آن درینباب بتائید رب الارباب بمنصهٔ ظهور رسید و عنقریب انشاء الله تعالی احکام امام در ابواب آینده بالاستیعاب مذکور خواهد گردید و الله یهدی من یشاء الی سواء السبیل و هو حسبی و نعم الوکیل

خاتمة الطبع مقتدیان احکام دین سید المرسلین را نوید و مقتفیان آثار رحمة للعالمین را صلاء که زبان خیر ترجمان ظهور مقتدای شریعت و امام مذهب ملت حقه یعنی کتاب منصب امامت بعد طبع و تصحیح تمام رسید و روح تازه در قالب اهل دین و ایمان دمید فبادروا الیه ایها المشتاقون لعلکم بعد ایام لا تجدون و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

۲۲م

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

۱۹۷۵۴

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

۳۲ | ۲۵

م٢٤١
ش
٣٧٢٥ ٢٩٤٥٨

Date	No.	Date	No.
APR 30 1965			
	2875		